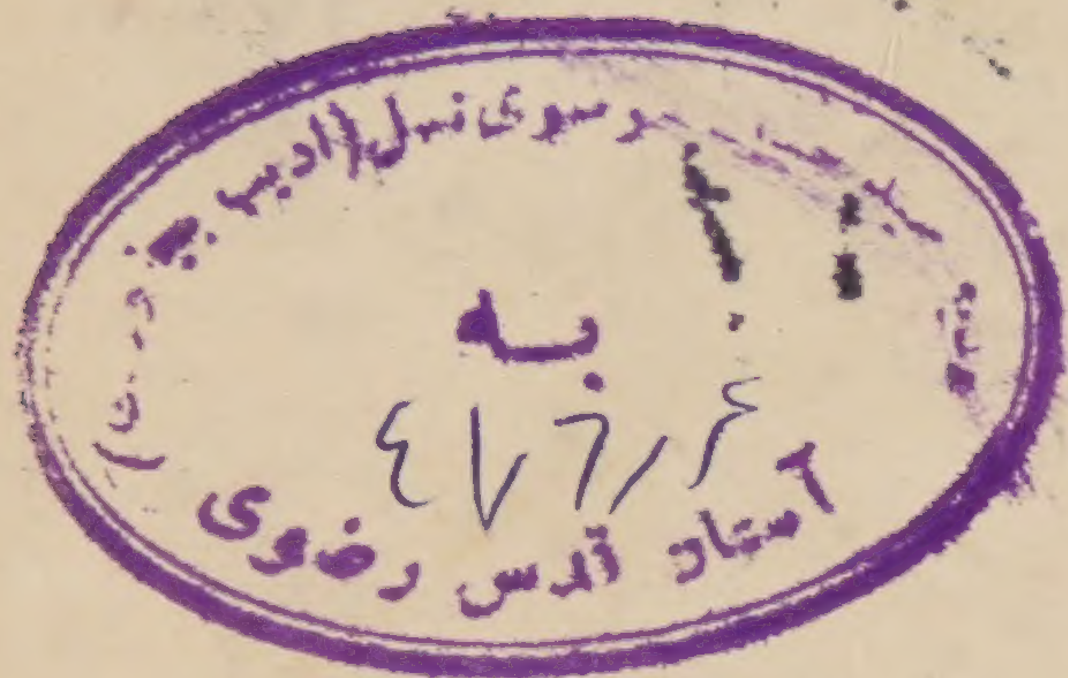
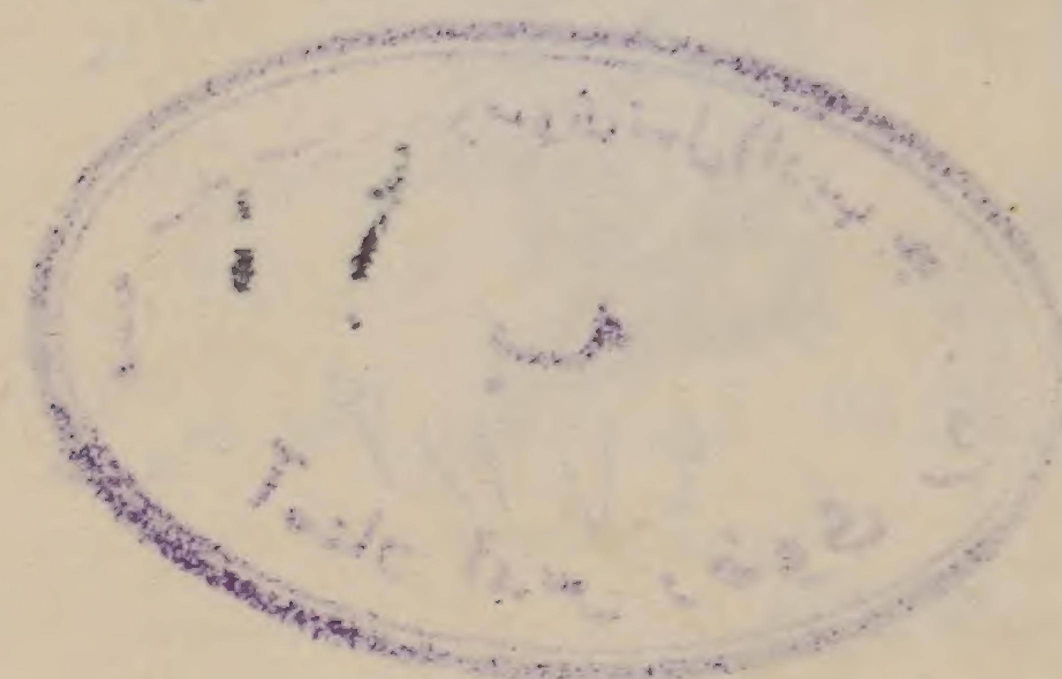


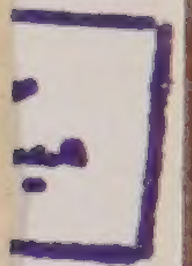
کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب هدایة الطالبین فارسی
مصنف حکیم حاج ملا هادی سبزواری
مؤلف
خطی نسخ ۹ سطری
چاپی
سال چاپ یا تحریر ——— عدد اوراق ۱۸۰
جزء کتب حکمت و کلام شماره
شماره عمومی ۹۰۱۹ شماره قبض
واقف ادیب بجنوردی تاریخ وقف مهر ۱۳۴۱
طول ۱۷ عرض ۱۱ گنجه

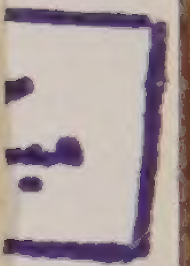






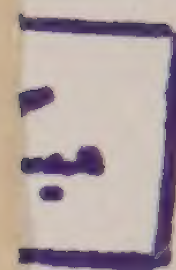












بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ایزدیرا که انجا که او موجود است هیچ
موجودیرا وجودی نیست و در مشهد شهودی
که او مشهود است هیچ شاهدی را نمودی نه
در منصه ظهور سبحات نور پادشاهی او انوار
قوام مقهور و در پیشگاه جهور سطوت

دور باشی

دور باشی او اعیان مظاهر مستور وجود
موجودات را بوجود او قوام است و هویت
اثبات از وجود حضرت او قوام است فراترا
در ذات بذات اقدس او است نیاز و همه را
باوست و از او است انجام و اغاز هو الاول
والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
ان قدیر یکی که در بیان صافات صفات در صفه
صفای صفوتش مستود عند از او لسان
وصاف اوصاف و قدوه سیاه مدبرات امرا

درکار کنارهٔ مملکتش مستمند
از کف کفایت سبحانت کاف و نون
وکاف او کرهٔ اثیر در تأثیر از قدرت
او مستعیر خورشید دلپذیر
در تنویر از مشکوة او مستنیر
لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم السلطانی که صحت
سراپردهٔ جلالش از کران بیکران
ازل است با نهایت بی نهایت
ابد

ابد در خطهٔ حیطهٔ لاهوت و
سمک عرش عظمتش از اوج جبروت
با حضیض ناسوت سکان جبروت
در شهود جمالش مطموس قطان
ملکوت در مجمر تجلیل جلالش
مغموس الا انه بکل شیء محیط
درجات جنان از لطف او روا
بلیست طبقات نیران از قهر او
حکایتی اکرم الملک است مظهر

صفت نزهت اواست واکر فلاك
است مجلّای نعت رفعت او
است اکر قاهریّت شروق مهر است
بر بروق اختران واکر باهریّت
فروغ مه است قهّاریّت نور
الانوار در ابر انوار مجرّده وانوار
حسیّه اینه مد وکد است اکر
اختران اند از انارت او مقتبسا
نند واز جذبهٔ عشق او مختلسانند

دبر

ع

ملبس در طلبش در دوران اند پری
است از لطافت او واز خود بری است
نباتات وجمادات از اناة او در
استملاد است جانور است مظهر
ادراك سمع وبصر است ادم است
مجلّای اسم اعظم است وکتاب
مبین تکوین را مفتتح وخاتم است
وبالجمله هر جا جمالی وجلالی است
از صفات جمالیّه وجلالیّه او ظلالی است

وهر چه فضایل وافضالی است
از سرچشمهٔ فضل او ظلالی بیت
خلق را چون اب این صاف و زلال
اندران تابان جمال ذو الجلال
پادشاهان مظهر شاهی حق
عارفان مرآت اگاهی حق و
درود نامعدود بر روان باریافتگا
ن جناب قدس و مقربان درگاه
حرم انس محرمان راز با ملایک انبیا

ودردناکان با سوز وساز واگاهان
در نشیب وفراز وسفیران مدام در
تک وتاز ونامه اوران از حضرت
بی‌نیاز بسوی الودگان چشم واز
سیما ایة الکبری والقلم الاعلی
والدرة البیضا صاحب مقام او
ادنی ومرتبة العلیا ذو الهمم الاوفی
فی اهل الوفاء محمد المحمود الاحمد
والمصطفی علیه سلام الله و

صلوته فی الآخرة والاولی وبر آل
او بروج سپهر امامت وشموع بزم
هدایت معادن الحکمة ومجامع
العصمة غیوث الخیر والبرکة لیوث
الله فی المعرکة مخازن الاسرار الا
ئمة الاخیار الاطهار علیهم سلام
الله الملک الجبّار وبر اصحاب
اطیاب متادّبین باداب او متحلین
برخطوة او متاسّین باسوة او رضوان

الله

الله علیهم اجمعین امّا بعد چنین
گوید العبد المفتاق الی نعمة الباری
الهادی بن المهدی السبزواری
حشرهما الله تعالی مع الائمة الاخیار
که در این اوان سعادت اقتران فرمان
رسید از ناحیهٔ علیّه و جههٔ
سنیّه علیحضرت فلک رفعت سکندر
حشمت غیاث الاسلام والمسلمین
ملجأ الفقراء والمساکین الذی

جعل شانه اعلاء کلمة الله و دیدنه
احیاء دین الله ذو المکارم ابو الفتوح
اللائح من جبینه باشیر الاحسان والا
فضال کالصبوح صاحب رایت نصرت
الله و فتح قریب حافظ عباد الله نعم
المولی و نعم الحسیب السلطان بن
السلطان والخاقان بن الخاقان
ناصر الدین شاه قاجار خلد الله دو
لته دابر الله شوکته بقیت بقاء الدهر

یاکهف

یا کهف اهله * وهذا دعاء لابریّه
شامل * که در رساله در نبوّت و امامة
بنکاریم با متثال مبادرت نموده و راه
اطاعت پیموده بلی لاخیل عندک تهد
یها و لا مال فلیسعد النطق ان
لم یسعد الحال ولی انچه را تصدّد
اهداء و اتّحاف دربار معدلت مدار
است هم از تکاثر امنیّت و توافر رفاهیّت
پاس معدلت و میامن دولت ان اعلی

حضرت است * اهدی لمجلس الکریم و
انما اهدی له ما خرج من نعمائه کالبحر
یمطره السماء و ماله * فضل علیه لانه
من مائه * جناب اقدس رب العباد
مجرم متمعصیین را از اهل وداد توفیق عدل
وداد از این زیاد بان خدیو فیروز
بخت و زیانیت تاج و تخت کرامت
فرماید و چون رای بیضا ضیای
جهان آرای طریق عدل پیما آنکه

سعادت بعزه و جهد الایام اعفی
جناب جلالت مآب صدر الصدور
و بدر البدور الذی حسن طوره فی الظهور
کالنور علی شاهق الطور صدر اعظم
و وزیر افخم اعتماد الدوله میرزا
آقاخان نوری ادام الله ظلاله
علی رؤس المسلمین و ضاعف افضاله
علی الفقراء و المساکین * لیس الوزاره
فیک شیئا نادرا * لکن مثلک فی

فی الوزارة نادر براین بود که قریب
بافهام کافه تحریر شود وطریق ایجاز
مرعی کرده بخواهش انجناب فارسی
نکاشته واز اطالت واطناب اجتناب
نموده ونامیدیم این رساله را بر
هدایة الطالبین فی معرفة الانبیا
المعصومین ع والائمة الهادین ع پس
شروع میکنیم در مقصود مستعین السا
ق صدق من المعبود الحق و مرتب ساختیم

این رساله را بر دو باب و هر بابی را بر
چند فصل و هر فصلی را بر چند هدایت
باب اول در نبوت است و دران چند
فصل است **فصل** در نبوت مطلقه است
باید دانست که مناهج اثبات نبوت در
نزد متکلمین و حکمای الهیین و متا
لهین مختلف است **اما طریقه**
محققین متکلمین آن است که
واجب است بر خدای تعالی فرستادن نبی

لسبوی خالق از راه وجوب لطف و وجوب
اصلح بر او تعم و وجوب دو گونه است
وجوب من الله و وجوب علی الله و
هر دو حق است **اول ان است**
که حق تعم تا سد جمیع انحاء عدم
معلول را نکند ان معلول وجود نمی
ریزد پس ماهیت امکانیه با استواء
وجود و عدم نظر بذاتش بلکه با انکه
وجود بان اولی شود از عدم و هنوز

عدم بر سبیل مرجوحیت جایز باشد
موجود نمیشود مثلا احتراق در هیزم
ماسی واضائت جوانب ان بمشیت
خدا یتعالی بعد از تهیئت اسباب مثل
مضافت اتش لازم میشود واند و
معلول در ان وقت متمکن از عدم
نیستند **واما وجوب علی الله** معنایش
ان است که بر حکیم تعم اخلال باو
جایز نیست که اگر بر فرض محال اخلال

باو کند مورد اعتراض وچون وچرا
میشود در نزد عقلا پس میگوئیم که از
اقسام واجب علی الله لطف است
واز انواع وجوب لطف است وجوب
اصلح که خدایتعالی اصلح بحال هر
شیئ را باید باو برساند هر گاه با
مصلحت نظام کل مصادم نباشد واز
انواع وجوب لطف است وجوب تکلیف
چرا استکمال مکلف منوط بان است

پس

پس همچنین از انواع وجوب لطف
است وجوب بعثت نبی چه مشتمل است
بر فوائد بسیار مثل معاضدت عقل
در احکامیکه مشتمل است بنیل انها
مانند اثبات صانع وحیات وعلم و
قدرت وامثال اینها از چیزهائی که
موقوف علیه وسابق بر نبوت است
واگر موقوف بر نبوت باشند دور
لازم میاید واز این قبیل است جمیع

واجبات عقلیه مانند وجوب معرفة الله
تعالی و وجوب دفع ضرر محتمل و وجوب حضور
بمحضر نبی و استماع دعوت او و وجوب
نظر در معجزه او که در اینها باید نخستین
پیروی فرمان پیغمبر درونی تا توان اذعان
بحقیقت پیغمبر برونی کرد و اگر وجوب
اینها بقول او باشد افحام او لازم
اید چه کس را رسد که بگوید نظر در
معجزه تو نکنم تا بر من واجب نشود و بر

من

من واجب نشود تا حقیقت تو بر من
ثابت نشود و حقیت تو ثابت نشود تا
نظر در معجزه تو نکنم و دور لازم اید واز
فوائد بعثت تادیب احکامیکه عقل در
نیل او مستقل نیست مثل بعضی از احکام
شرعیه فرعیه چون استحباب صوم عرفه
وحرمة صوم عید واز فوائد ان تعلیم
اغذیه و اشربه نافعه و ضاره و معلوم
کردن انها بتجربه بطول انجامد و تا حصول

تجربه کاه باشد منجر بهلاکت شود واز
فوایدان تکمیل افراد انسان بحسب
قابلیات ایشان تعلیم امور خفیه
وتحریص بر اخلاق حسنه وآداب فاضله
پس شبهه براهمه که بوجوب بعثت و
حسن ان قایل نیستند وکویند در
عقل کفایت است باطل است چه عقل
وشرع ازیکدیکر ناکزیرند که عقل اس
واساس است وشرع بنای بران وبنا

رابی

را بنیاد نیست بی اساس واساس سود
مند نیست بی بنا ونیز عقل چون چشم
است وشرع فروغ او یا عقل چراغ
است وشرع زیت او یکاد زیتها
یضیئ ولولم تمسسه نار یا عقل جمیع
است یا انجمنی وشرع چمن پیرا وانجمن
ارا او چون عقل شرعی است داخلی حضرت
رسول صلعم فرمود اذا بلغکم عن رجل
حسن حال فانظروا فی حسن عقله فانما

مجازی بعقل و ابو عبد الله عم فرمود
من کان عاقلا کان له دین و نیز فرمود
العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به
الجنان وچون شرع عقلی است خارجی
خداوند جل شانه سلب عقل فرمود در
کتاب مجید خود از کفره پس عقل و شرع
باید متظاهر و متعاضد باشند قال
الله تع نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء و در علوم و صناعات رموز

دقیقه

دقیقه و امور عجیبه هست که بعقول
خلق بانجام نمیرسد و بالیقین بارشاد
انبیا است مثل بسیاری از دقایق علوم
الهیه و علم نجوم و علم طب و اگر گوی
خلفا عن سلف استنباط کرده اند
گوئیم بارشاد انبیا عم بوده چه در هر
زمان بعثت بوده است و اما طریقه
حکمای الهیین ان است که انسان
مدنی بالطبع است یعنی باید اجتماع

کنند در مدینها تا این برای ان طحانی
کند وان برای این خبازی کند و
فلان حیاکت کند و بهمان خیاطت
و همچنین و چون شهوت و غضب
بر مردم مستولی است وقت غیظ
وقت شهوت مردکو طالب مرد چنینم
کو بکو پس هر یکی میخواهد ملائم
طبع خود را و مباغضت میورزد بر
مزاحم خود و تطارد و جدال میشود

پس

پس ناچار است از معامله و عدلی در
میان ایشان و از مقنن و سنی که خدا
وند بر گزیند او را با فضیل عقل و
بمعجزات و بالجمله بخصایص که انه
که بعد مسطور میشود تا مردم با و
و شریعت او رجوع کنند تا هرج و
مرج نشود اما طریقه متالهین ان
است که دو چیز را که در میانه ایشان
غایت بعد است در رفعت و دنائت

ناچار است از رابطه که واسطه باشد
در تبلیغ اثر عالی بسافل مثل روح بخاری
که او را روان گویند در میانه جان و
تن پیش حکما که او منبعث میشود از
تجویف ایسر قلب صنوبری و جا دارد در
تجاویف شراهین و دماغ و اعصاب
وغیرها و نفس ناطقه تعلق اولی ذاتی
باو دارد و از او است مراکب جسد و
حشم نفس که قوتهای اویند و تعلق

ثانوی

ثانوی و تبعی بتن که وعاء و غلاف ان
است دارد و مثل صورت بسیطه مثالیه
در میانه نفس و صورت طبیعیه نزد اشرا
قیین و مثل حرکت دوره فلکیه
که دوم است بالنسبه و رابط است
حدوث حرکات منقطعه را بقدیم تغیر
شانند و الا ربط حوادث بقدیم و
متغیر بثبات بانجام نرسیدی مثل
صور علمیه پیش حکما و مفاهیم و صفات

حضرت واحدیت نزد عرفا که رابط
کثرت جهات امکانیه انه بحضرت احدیه
صرف پس همچنین خلایق غواسق
دام با نیتی بلیست بنور الانوار بهر
برهانند که از او فیوضات بگیرند مگر
بواسطهٔ عقول کلیه که وسایط فیض
و وسایل قربند و جالس بین الحدین
هستند و بجنبهٔ روحانیت از حق
فیوضات میگیرند و بجنبهٔ صورت

مناسبت دارند و فیض میرسانند
چنانکه در قران مجید فرموده که
وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ
لَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ و الا دوست
کجا و تو کجا ای دغل نور اهل رابل
هم اضل فصل در بیان معجزهٔ نبی و نا
چادیم از ذکر چند اصلی که نافع در مقصود
است هدایة بدانکه نفس ناطقه
با شریفه است و مقابل او است با

خسیسه یا قویه است و مقابل اوست
ضعیفه یا جاه است شرافت و
قوت هر دو را و هر یکی از این نفوس
سه گانه را مراتب است بحسب کمال
و توسط و نقصان اشرف آن است
که صاحب حکمت و حدیت باشد و
حکمت شناختن حقایق است از
خداشناسی و خودشناسی و فرمان
خداشناسی چه فرمان شریعت نبی و

چه فرمان طریقت او و حدیت ازادگی
از بندگی شهوت و غضب است قال
الله تعالی أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ
هَوَاهُ بیت ای هواهای تو خدا
انگیز زاین خداهای تو خدا بیزار
و هر یکی از اینه و یا غریزیه یا اکتسا
بیه یا تاییدیه و حکمت غریزیه
استعداد شدید است برای اکتسا
بیه یا تاییدیه قال امیر المؤمنین ع

رایت العقل عقلین فمطبوع و مسموع
ولن ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع
و حصول حرّیت بحصول عدالت
است و عدالت تا یید معجونیست
مرکب از چهار خلط عفت و شجاعت
و سخاوت و حکمت خلقی کز غیر حکمت
علی است که کثرت عفت اقتصاد
است میانهٔ شدّت و خمود و علی الله
قصد السبیل و شجاعت واسطه است
میانه

میانهٔ تهوّر و جبن اشدّاء علی الکفّار
رحماء بینهم و سخاوت واسطه است
میانهٔ تقتیر و تبذیر و الّذین اذا
انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین
ذلک قواما و حکمت واسطه است
میانهٔ جربزه و بلاهت اعنی در تکثیر
طرق منافع دنیویه دایره و تقلیل طرق
مضار او فکرت را مصروف ندارد و اهمال
بالکلیه هم نکند و من یؤت الحکمة

فقد اوتی خیرا کثیرا و نفس قوّیه آنست
که وافی باشد بامضای امور کثیره و شانی
از شانی او را باز ندارد بخلاف نفوس
ضعیفه که اگر مثلا بتفکر پردازد در
احساس اختلالی پدید اید و با
لعکس و این قوّت گاه در نفس حسّاسه
باشد مانند صاحب عین السّوء و گاه
در نفس متخیّله باشد مانند کاهن و
گاه در عاقله باشد مانند صاحب

علوم متکاثره و امّا نفس شریفه قوّیه
پس او است ذو الرّیاستین و الفایز
بالحسنیین و کامل از او نفس قدسیّه
نبویّه باشد **هدایه** بدانکه عالم
دو قسم است اوّل عالم معنی که عالم
مجرّدات است و منقسم میشود بارواح
مطلقه و ارواح متعلقه بابدان و از
عالم معنی بعد از این تکلّم خواهیم کرد
انشاء الله دوّم عالم صور و منشعب

میشود بصور مختلطه بماده که قیام
بان دارند و بلی هیت وجود اینها و
بصور صرفه که امیختگی بماده ندارند
وقائم بذات خود ند و بازای هر صورتی
از صور جزئیه مادیه که لا یحصیها
الا الله تعم صورتی است صرفه وقائمه
بذات خود و مراد بصورت در اینجا ؛
مطلق محسوس است از دیدنی و شنیدنی
وچشیدنی و بوئیدنی وسودنی و

ان صور با این صور تزاحم ندارند و بوجهی
انصور مثل صور اینند بلد و شرط
یکی انکه روحی وحیوتی که در عاکس
است بعکس باشد و دیگر انکه قائم باینه
نباشد و هویدا است که ان همین
باشد چه شیئیت شیء بصورت است
نه بماده چه ماده اولی قوه محض است
وهر شیء بقوه واستعداد ان شیء
نیست بلکه بفعلیت ان شیء است

وچگونه شیئیّت شئ بصورت نباشد
وتشخّص محفوظ نماند وحال در ابصار
مثلا حصول صورتی که تجرّد فی الجمله از
مادّه داشته باشد اکثر حکما شرط
داشته دانسته اند چه مدرك باید
وجود از برای مدرك داشته باشد والّا
هر که صلاحیّت ادراك داشته باشد
باید عالم بهمه چیز باشد ونه چنین
است با انکه بدیهیست از برای هر کسی

صور

صور حالّ در محالّ وموضوعات را
رسیده وبرهان مضطر میکند عقل
را بر تمیز صورت مدرکه بالذّات از
صورت مدرکه بالعرض وحسّ یکی میرسد
وتمیز غیر هویّت وشخصیّت است
چنانکه صورت امروز تمیز از صورت دیروز
دارد ویکشخص از صورتست وروح
امروز تمیز از روح دیروز دارد ویکشخص
از روح است پس همچنین است حال

صورت صرفه که در صدد تحقیق آنیم
با صورت مادیه بلکه صورت کسیکه در
خیال تو است همان است چه اورا
میکوئی در خیال تو بودم خاصه اگر
صورت وجود اقوی یکدیگر چنانکه در رؤیا
کوئی ترا در خواب دیدم وحال آنکه صورت
مادیه او نیست چه بسا باشد صور
اشخاص کثیره و بلاد باشد و مکان
آن نائم بگنجد لیکن صور خیالیه

و منامیه در صرافت و بساطت فی
الجمله مثال اند در قوه و تمامیت چه
آن صور صرفه بمراتب اقوی میباشند
از صور خارجیه مادیه زیرا که این
صور مادیه همه در حرکتند و در
ترقی تکوینی تا از صورت ماده خالص
شده بآن صور صرفه بپیوندند چنانکه
معانی مضافه و ارواح متعلقه بصور
استکمال اند تا بعنایت خدایتعالی و

اغنامی او از ابدان دنیویه و قوی و
طبایع بی نیاز شده بمعانی مرسله و ارواح
مطلقه پیوندند و انصوه انند الظلالی
باشند گم شده در بیدای پیدائی
انوار ان ارواح و انان از تمامیت
عنایات ایشان باشند و مرجع و مصیر
جمیع بنور الانوار و فوق التمام باشد
بهر نوره یا ایها الانسان انک
کادح الی ربک کدحا فملاقیه

وکل

وکل صور و معانی بنفخه فزع و نفخه صعق
مطموس و ممحو و ممحوق حق مطلق جل
جلاله کردند کما قال تعالی و نفخ فی الصور
فصعق من فی السموات و الارض خلاصه
از مطلب بیرون نرویم و میگوئیم که اگر
صور اشیاء عالم بی ماده اولی باشند
و تمامیتی پیدا کنند که اکتفا کنند ببقای
صمدی محقق مانند صور صرفه
چنانکه در اسماء حسنی آمده که یا من

کل شیء قائم بک زیر نشین علت
کاینات ما بتو قائم چیر تو قائم بذات
هراینه همین صور خواهند بود چه از
انها ساقط نکرده مگر قوه واستعداد
وقابلیت تحولاتی که در استحالات و
انقلابات است و ماده اولی دکن
دکینی نایست چه نیست مگر قوه
محض وقوه مشخص نیست که الکرغانه
هویت صورت نبود بلکه عام است

والی عدم شانی که قوه وامکان استعدادی
کون وفساد ودر ثبور وزوال در این
صوربان است وانصور از کون و
فساد مبرا واز دثور وزوال معرا اند و
شیئیت شیء بتمام او است نقصان
وانصور از صور جسمیه ونوعیه وبالجمله
از فعلیت هیچ چیز را فروگذاشت
نکرده واز این صور صرف است صور
واقعه در قوس نزول وقوس صعود

و برزخیات و اندادات و تمثل ارواح
چه بها کل نوریه و چه بها کل ظلمانیه
و تجسم اعمال و ملکات که ضروری
مذهب است و بسیاری از خوارق
عادات و معجزات و کرامات و منا
مات و نحو اینها باین صور انجام
می پذیرد و چون اول صرافت است
و بعد اختلاط و انضمام صرف بسبق
دارند بران عالم دنیا صور عالم
در

در از این قبیل است و بوجهی صور
سابق مطابق باین صور اتفاق جمیع
حکما است از مشائیین و اشراقیین
و عرفای شامخین نهایت مشائین
قائم بنفوس منطبعه فلکیه میدانند
و غیر ایشان انها را قائم بذات میدانند
هدایة اما دلیل بر وجود اینصور
از سمعیات کتاب و سنت لا یعد و لا
یحصی چنانکه پوشیده نیست بر عالم

متتبع آنها و امّا دلیل عقلی پس آنچه
در این رساله ذکر میکنیم سه دلیل است
اول قاعدهٔ امکان اشرف است
چه صور قائمه بذات خود و مجرّده
از مادّهٔ ظلمانیه اشرف است از صور
قائمه بمحل و مشوبه بظلمت مادّه و
مهیّت آن اینها امکان ذاتی دارد و
خداوند جلّ شانه علم باینها و امکان
اینها وجود را از حقتعالی دارد و با

و با قدرت شامله وجود بیکران و حکمت
تامه محرومیّت از فیض وجود را روا دارد
دوم رابطیت اینها است صور
طبیعیه مادّیه را بعالم معنی و مجرّدات
کلیه چه اینها بجهت صورت بصور مادّیه
مناسبتی دارند و بجهت صرافت و تجرّد
از مادّه بمجرّدات کلیه سنخیّتی دارند
اگرچه از شکل و مقدار و الوان و امثال
اینها مجرّد نیستند دلیل سیّم علم

قدری وقدر علمی خداست که چنانکه
خدارا علم عنائی ذاتی است علم
فعلی قضائی وقدری است و این مسأله
گنجایش تفصیل اظهار ندارد و آنچه
تعلق بمطلب ما دارد علم قدری است
پس میگوئیم که محققین از هر فرق
که خوض در علم بحقایق و تفصیل
معارف میکنند قائلند بقضا و قدر
و خداوند تعالی در کتاب مجید میفرماید

انا کل شیء خلقناه بقدر و ایضاً
وان من شیء الا عندنا خزائنه وما
ننزله الا بقدر معلوم و در احادیث
ائمه معصومین ع نیز ماثور است از آنجمله
در کافی مذکور است که سئل العالم
کیف علم الله قال علم و شاء و اراد و
قدر و قضی و امضی الحدیث و عن
ابی الحسن الرضا ع یا یونس اتعلم
ما المشیة قلت لا قال هی الذکر

الاول فتعلم ما الارادة قلت لا قال هي
العزيمة على ما يشاء فتعلم ما القدر
قلت لا قال هو الهندسة ووضع الحدود
من البقاء والفناء قال ثم قال والقضا
هو الابرام واقامة العين وعن ابي
عبد الله ع قال لا يكون شيء في
الارض ولا في السماء الا بهذه
الخصال السبع مشية وارادة و
قدر وقضا واذن وكتاب واجل فمن

زعم

زعم انه يقدر على نقض فقد كفر پس
ميگوئيم كه معلوم است كه تقدير
اشيا بيش از اشيا است و تهندس
بنا بيش از بنا است و نيز معلوم است
كه تقدير و تهندس اشيا بعد م
بحسب ممكن نيز رد و صورت ميخواهند
و نيز علم فعلي قدري سابق صورت ميخواهد
چه علم موجب تميز است و تميز معدوم
مطلق محال است چنانكه علم جزئي

تو لشمس جزئی شمس دیگر است و قمر
قمر دیگر و بحر و بلد بحر و بلد دیگر
و همچنین لیکن علم وجودی است
نوری باید آمیخته که نداشته باشد
والا ظلمانی و متغیر خواهد بود و نیز
تقدیر دیگر خواهد خواست و التسلسل
لازم آید و فصاحت حدث صانع
از این باید برد که صور علمیهٔ قدریه
صور مشقه در نفوس منطبعه فلکیه
نیز

نیست چه ظلمت مادهٔ فلک او را نمی
گیرد و علم نوری است پس علم قادر و قدر
علی صوری است صرف و قیام صورتی
دارند بحق متعال نه حلولی مثل صور
کلیهٔ قضائیه و صور علمیهٔ عنائیه
در نزد قائلین بعلم حصولی که جمیع
اینها قیام صدوری دارند بذات
اقدس تقدست اسمائه
مدرکات آدمی با معانی است یا صور

ومعانی یا کلیه است یا جزئیه وخداوند
حکیم برای ادراک وحفظ وتصرف درین
اینها قوتها باو کرامت فرموده پس
مدرک کلیات عاقله است وحافظ
وخزانه اینها عقلی است کلی که اورا
عقل فعال وروحانیت جبرئیل و
روح القدس وناموس اکبر وعنقا و
نحو اینها خوانند واوست مخرج نفوس
ناطقه باذن الله از قوه بفعلیت

قال نعم عالم شدید القوی ومدرک
معانی جزئیه چون محبت جزئیه وعداوت
جزئیه وخوف جزئی ومانند اینها
وهم است وحافظ وخزانه وخیال
ومتصرف در صور ومعانی ترکیباً وتفصیلاً
قوتی است که اورا متخیله ومتفکره
گویند واحساس صور جمیعا بحس مشترک
مؤدی میشود واین مشاعر خمسه ظاهره
نیز بمنزلهٔ پنج نهرند که ازانها

بجو خود بر نزد یا بمنزله جواسیس ملک
که اخبار ممالک محروسه را بملک رسانند
واز اینجهة اورا حسّ مشترک گویند و
ایما است از برای من لا یشغله شان
عن شان ولا یحجبه شیء عن شیء و قصه
در عنفوان شباب ازان بابک حضرت
رضا ع فرموده قد علم اولوا الالباب
انّ ما هنالک لا یعلم الّا بما هیهنا
در اند لیشه ایت اسم شریف حق که

من لا یشغله شان بود در هر روی یا ترک
فرموده حسّ مشترک ایتی است چون بیدار می
ملاحظه نمود مطابق دید که در اینی
واحد شخص میبیند و میشنود و
سخونت و برودت و نعومت و خشونت
و نحوا نیها در وضع از بدن لمس
میکند و در همین حال در ذائقه او
حلاوت و در شامه او رایحه طیّبه
باشد حسّ مشترک بجمیع اینها دفعهٔ

واحد چیز است و هر یک از اینها از
عالمی هستند و تخالف نوعی دارند
یکی از کیفیات مبصره و یکی از کیفیات
مسموعه و یکی از کیفیات فعلیه و
انفعالیه است و همچنین در
مرائی باطنه عقل و خیال هر یک کمال
امتیاز از دیگری دارد و در مرائی ظاهره هم
در مبصره و مسموع همچنین است چه در
اقسام صیقلیه صور مبصره منعکس

میشود

میشود و لیس در جبال صدا منعکس
میشود و لیس خلاصه این شانی است
از شئون نفس ناطقه و خواص ذاتی کبری
است خاصه نفس قدسیه نبویه و اینکه
که تمام قوی و طبایع و مبادی و تمام آثار
آنها که در عوالم است چه عالم حیوان
و چه عالم نبات و چه عالم جماد و چه عالم
ملائکه همه در انسان کامل بالفعل
متراکم است زیرا که حقیقتی چنانکه در

قوس نزول الاشرف فالاشرف فیض
میدهد تا باخس مراتب در قوس
صعود الاخس فالاخس مواد را استکمال
میدهد تا اشرف مراتب پس چنانکه در
حیوان تام تمام آنچه در حیوانات
ناقصه و نباتات و جمادات بوده است
هست همچنین در انسان تام آنچه
از قوی و طبایع در کل انواع است
هست پس شان ملائکه عماله را

دارد

دارد چه عصمت و طهارت در اعمال
و اخلاق بیشتر کرده و شان ملئکه
علامه را دارد چه معارف مبدء و
صفات و افعال او را قوت و قوه عقل
خود نموده و همچنین در شئون دیگر
تا شئون نبات و جماد مرتبه وجود
تن طبیعی از تغذیه و تنمیه و تولید
و تسخین و تبرید و ترطیب و تیبیس
و غیر ذلک رباعی ای نسخه نامه

الهی که توئی ٭ و مه آینهٔ جمال شاهد که
توئی ٭ بیرون ز تو نیست انچه در
عالم هست ٭ از خود بطلب هر انچه
خواهی که توئی ٭ و تعلیم اسماء که
خدا تعالی میفرماید ٭ و علّم آدم
الاسماء کلّها یک وجهش این است که
تعلیم تکوینی باشد اسماء موجودات
را که مثلا تغذیه را و هر گونه شهوت
را که در وجود انسان گذارده معنی

مصداق

مصداق الفاظ موضوعه را برای
صنوف تغذیه و فنون شهوات را میرساند
و اگر نه مثل طوطی خواهد بود که معانی
الفاظ را نفهمیده بگوید بیت قاریان
یکسر جحود کرده اند ٭ جزو و کل عرفت
وجود کرده اند ٭ جسم تو جزو است و
جانت کل کل ٭ خویش را قاصر مبین
از عین ذل ٭ قال تعالی و لقد خلقناکم
ثم صوّرناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا

لآدم وجهی دیگر انکه تعلیم تکوینی اسما
الهی باشد که ادم را مظهر اعظم و اینه
اتم قرار داد برای اسما و صفات خود چنانکه
در حدیث است که تخلقوا باخلاق الله
و ادم بالفعل همه اسما و صفات جمالیه و
جلالیه را مجلی و مظهر است بیت چه
ادم را فرستادیم بیرون * جمال خویش بر
صحرا نهادیم مصرع ایها المستام بشری
از محض تمثال حس مشترک را از راه

دیگر هم مشترک گویند که مانند اینه
میباشد که دو رو باشد یک روی ان
بمشاعر ظاهره دارد و یک روی دیگر
بمدارک باطنه پس انچه متخیله در خیال
ترکیب میکند چه در بیداری و چه
در خواب و انچه تصور میکند از دقایق
حقایق و محاکاة معانی که در عقل واقع
اند همه را حس مشترک درک میکند و
منتقش گردد در روی داخلی آینه و چون

وحفظ اینها مثل حفظ اند وخزانهای
از خارج یا خیال وبعد از انکه موجودی
شد صور از باطن بحس مشترک مشاهده
خواهد بود وتفاوتی میان مشاهدتین
نخواهد بود برای نفس مستخدم انچه
محل شهود یکی است مگر اینکه در یکی
شهود صعودی نموده بان ودر دیگری
نزول نموده بان هدایة نفس ناطقه
از سنخ مجردات است وکریم الاصل است

وامریت

وامریست ربانی لقوله تعالی قل الروح من
امر ربی وسری است سبحانی لقوله تعالی
ونفخت فیه من روحی پس بفطرت مایل است
باتصال بخود باصل خود ودر عالم مجردات
معانی وحقایق همه اشیا هست چه انها
عالم است بحقایق وعقل کلی ام الکتاب
است کما قال تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین وقال ما فرطنا فی الکتاب من شیء
چنانچه در لوح قدر صور جزئیه هر موجودی

بنحو صرافت عقاید و اشکال و الوان و
آنچه لایق بآنها بوده موجود بوده اند و
کل صغیر و کبیر مستطر و المقدر
کائن و الکائن مقدر ع صورتی در زیر
دارد آنچه در بالاست ※ و در نزد
مشائین جزئیات واقعه در این عالم بد
هیئات کلیه در عالم عقلی است و بهیئت
کلیه در نفس کلیه فلکیه است و بهیئت
جزئیه در نفس منطبعه فلکیه میباشد

وحجاب

و حجابی میانه نفس ناطقه و آن الواح
نیست چه نفس ناطقه مجرد است و حجاب
در میانه مادیات میباشد نه در میانه
مجردات که آنها مانند آینه های متعاکسند
که آنچه در هر یک باشد از صور در دیگری
مترائی شود و بوجهی اقرب مثل قلوب ارباب
صفوت و محبت حقیقی که یکقبله و یک
عزیمت و یکعقیدت هستند و شواغل
حسیه موانع نفس اند از اتصال بآنها

اطلاع بر حقایق و غیوب و موجب ارتفاع
حجب بسیار است مثل نوم و مثل خلسه که
بر صفحه باطن باستغراق ذکری یا فکری
یا بمشاهدت امور غریبه یا مهوله دست
دهد و مثل استنطاقات معروف پس انچه
را نفس مرید از صور غیر مادیه در خواب
یا بیداری و مثل ان یا بدون اتصال بان
الواح است پس انها اضغاث احلام و جاری
مجرای ان است یا باتصالات در خواب یا

در بیداری یا در میان خواب و بیداری که
بعضی او را حالت غیبت گویند و انچه را
مرید یا صورت یا معانی و معانی یا کلیه است
یا جزئیه پس اگر در خواب باتصالات اتفاق
افتاده و مدرک او معانی بوده است مانند
محبت کلیه و عداوت کلیه یا محبت و
عداوت جزئیه پس انها یا بطریقت باقی
مانده است یا متخیله او را ادراکست و صورت
در اورده چه طبیعی متخیله است محاکات معنی را

بصورت مثل اینکه مصوّر میکند علم را
بصورت لبن و محبّت و شادی را بصورت
سبزه و گلشن و علاقات را بمجیّد و عقرب
و دره طال کلّیه عقل نور الانوار تعقّل
میکند متخیّله صور میکند نور خدا را
بر وشی حسّی و احاطت خدا را بانبساط
مقداری و فوقیّت او را بفوقیّت مکانی
و قس علیه الباقی پس اوّل واقع بمثالات
و ثانی محتاج بتعبیر و تفسیر است و اگر انچه را

نفس

نفس رسیده صورت بوده است مراد به
صورت مطابق محسوس است پس اگر متخیّله
او را تبدیل نکرده و این مثل انکه گذشت
در جائی است که متخیّله کمال انقیاد را
برای نفس ناطقه که نور اسپهبد است
داشته باشد این رؤیائی است که بمثل
واقع ماشود و حاجت بتعبیر ندارد و اگر
تبدیل کرده او را مثل تبدیل کردن سنین
سبع ببقرات سبع که در قران مجید خبر

داده است پس تبدیل یابد بصورت لازم او
یا شبه او یا مناسب او بلکه ضد او یا مقابل او
مثل تبدیل حیات بموت و تولید ذکور بتولید
اناث و مانند اینها پس اینها رؤیاء آیات
که محتاج بتعبیرست والتعبیر هو التحلیل
بالعکس یعنی ارجاع صورت منتقل الیه
بسوی اصلش که منتقل منه باشد و گاه
باشد که متخیله انقدر تبدیل کند که نتوان
پی باصلش برد و اینرا مثل آنکه گذشت

حکما و عبارات متخیله و اضغاث احلام خوانند
چنانکه در قران مجید است و اگر در بیداری
و نحو آن اتفاق افتاده پس باید نفس
ناطقه قوت داشته باشد تا وافی بهر دو
جانب باشد از ظاهر و باطن و متخیله قوت
داشته باشد که خیال را استخلاص کند
از مشاعر ظاهره پس اگر انچه را نفس رسیده
از معانی صور در انها متخیله طبیعه تصرف
نکرده و صور را حس مشترک درک کرده

وخیال حفظ کرده پس اگر وحی صحیح و
الهام صحیح آید حاجت بتاویل ندارد و نظیر
بمثل است و اگر تصرفاتی و تمثیلاتی نموده
است بمناسبت و غیر آن که بی اصلش توان
برد حاجت افتد بتاویل و تاویل نسبت
بمکشوفات در یقظه مثل تعبیر است در کلمات
منامیه و گاه باشد که متخیله امعان نماید
در تبدیل محاکات تا تاویل بر ندارد و جاری
مجرای اضغاث احلام باشد و گاه باشد

که نفس

که نفس بفطرت قوتی ندارد و متخیله تواند
استفراغ خیال از بدل قوای ظاهره نماید
بلکه باستعانت تشویش الحواس پردازند
تا حواس را ضعیف کنند و نفس ناطقه
محاکات را استنطاق کنند مثل افعال کهنه
و گاه باشد که بمرض حواس ضعیف شوند
و نفس فرصت اتصال بالواح جزئیه فلکیه
دست دهد و چیزی بر او مکشوف گردد و
صور که در اضغاث احلام مدرک میشود

یا سببش ان است که صوری که در بیداری
انطوق حواس در خیال امده در خواب قوت
میکیرد و حس مشترك ادراك انها یا مناسب
انها میکند و در صور الواح نیست و یا
و یا سبب ان است که مزاج روح بخاری
دماغی که حامل قوه تخیله است از اعتدال
بیرون شده است و مزاج باو راه یافته
صوری مناسب او بترکیب میکند مثل انکه
حرارت را بنیران و برودت را ببرف و تکرك و

یخ

یخ و رطوبت را بابها و باران و حمام و مثل
اینها محاکات مینماید و اکر سوء مزاج مادی
دموی باشد اشیاء احمر مشاهده شود و اکر
سوء مزاج مادی سودائی باشد چیزهای
سیاه و دود و ظلمت دیده شود و همچنین
هدایة نبی را خصایص سه کانه میباشد
بحسب قوای ثلثه که قوة قوة علامه و قوت
قوة عامله و قوت قوة حساسه باشد
و اصول الاعجاز باین خواص است ایس قوه

علامه نبی باید در کمال افضل عقول اهل
زمان خود باشد و جمیع معلومات او بالتأیید
من الله و بحدس برای ان حاصل باشد
نه بکسب و تعلم از معلم البشر و عقل او را
هیئات استعدادیه و قاهریه تمام باشد
دوی و همه نهاها انقیاد و تسخیر داشته باشد
و قوه عامله او در قوت میانه بحدی باشد
که ماده کائنات مطیع او باشد که هر صورتی
که بخواهد از ان خلع و از ان لبس کند

و چنانچه

و چنانچه هر نفس در بدن خود هر تصرف را
میکند عالم کون نشود و مستجاب الدعوة
باشد و چگونه چنین نباشد و او ید الله
و قدرة الله است و بزبان حال گوید بیت
از وجود خود چنان گشتیم تهی ٭ تا نیست از
غیر خدا ایم آگهی ٭ فانی از خویشتن و باقی
بحق ٭ شد لبان هستیم یکباره شق
چون نمردم از خواص بو البشر ٭ حق مرا شد
سمع و ادراک و بصر ٭ چنانکه در حدیث

قدسیه که ان العبد لیتقرب الی بالنو
افل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به الحدیث
و از مجرد تصور او باذن الله شیء موجود
بپذیرد و ماده کون منفعل گردد چنانکه
از هر نفس تاثیر است تصور الشان ظاهر
است ولی در ماده مخصوص بدن خود
مانند تصورات شهویه و غضبیه
و خوفیه و فرحیه و اختیالیه که موجب

موجودات طبیعیه شوند از حرکات
گوناگون و اشکال بوقلمون و موثرات
از وادی است از وادی دیگر بلی چنانکه
نفس جزئیه جان جسم مخصوص محدود
است نفس کلیه الهیه جان عالم
است چنانکه در ائمه معصومین ماثور است
که انفسکم فی النفوس و ارواحکم
فی الارواح چه عجب از کلیه و وسعت
وجودی که یتامی را مثل پدر مهربان و

شیوخ و عجایز را مانند خلف جان
فشان باشد و اهل مسکنت و زمانت
را مثل خود بر بیند بلکه در مقام فتوّت
متمکّن گشته ایثار بر خود نماید بیت
لا یدرك الواصف المطرئ خصائصه
وان یکن بالغا فی كلّ ما وصفا مع
زهره وهمه از بدر رد که بدر وامّا قوّة
قوّهٔ حسّاسه او پس باید در بینایی
بر بیند چیزها که دیگران نمی بیند

و بشنود

و بشنود چیزها که دیگران نمی شنوند
و همچنین در باقی چنانکه حضرت
مصطفی در بصر خود فرموده اند که
زویت لی الارض فاریت مشارقها
ومغاربها ودر سمع خود فرمود اطّت
السّماء وحقّ لها ان تاطّ ما فیها موضع
قدم الّا وفیها ملك راكع او ساجد
ودر شمّ خود فرمود انّی لاجد نفس
الرّحمن من قبل الیمن و امّا مرحومه

را از ورثهٔ آنجناب وغیرهم صادر زد
که ان الله فی ایام دهرکم نفحات
الا فتعرضوا لها ودر ذوق خود فرمود
ابیت عند ربی فیطعمنی ویسقینی
ودر لمس خود وضع الله بکتفی یده
فاحسّ القلب برد انامله بین ثدیی
ومنظور ذکر مثالی است در هر باب
از احادیث شریفهٔ نبویه واکرنه
اینکونه احسانات آنجنابرا نهایت

نیست

نایست پس چون نبی را انسلاخ از وجود
کونی طبیعی دست دهد در عین صحو که
وانی بمجانبین ست او جمع سالم است
نه جمع مکسّر وبعضی از ایشان جمع
جمع اند وجمع منتهی الجموع عبارت
خواهی دانست وکذشت که نفوس
قوّیه وافی مجوانند چه جای نفوس
قوّیهٔ شریفه که انهارا مراتب متفاضله
بود چه جای اکمل مراتب انها که مظهر

اکمل خداوند جل جلاله هستند و آیات
کبرای من لا یشغله شان عن شان
شده اند و حقیقت او بحقیقت ملك
مقرب اتصال معنوی حقیقی پیدا کند
مصراع اتصالی بی تکیف بی قیاس
کما قال الله تعالی یلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده هر اینه مشاعر
او نیز از صورت متمثله ملك بین یدیه
بهره ور کردد چه هر معنی را صورتی

است و هر حقیقتی را رقیقه می باشد
پس هیکل او را با بیان بصورت اصبح اهل
زمان و کلمات او را که کلمات نازله من
عند الله است و اکسیر و اکسون حقایق
علمیه و معانی مجرده است در افصح عبارات
و ابلغ الفاظ شنود حضرت مصطفی صلعم
جبرئیل را بصورت دحیه که افصح اهل
آن زمان بود میدید پس آن کلام کلام
خداوند است جل شانه اگر چه نخست

برایشان جبرئیل پس از آن برایشان
بشری حضرت جاری بوده چه اینها
از خود چیزی مشورت نکنند زیراکه
جبرئیل دایم غرق شهود حق تعالی است
و نظر بهستی خود ندارد و حضرت نبی
هم در مقام انسلاخ وجود کونی کاملست
بین یدی الغسال است از خود اراده
و قدرتی و کلامی ندارد ※ اینهمه
آوازها از بشر بود ※ کرچه از حلقوم عبد الله

بود

بود پس قوای ظاهره و باطنه نبی متابعت
روح قدسی او کنند بسبب انقیاد فطری
و ترفع و درجات او از زوال کون و لا محاله او را
کنند در عین یقظه حقایق و معانی را
بصوری که بمراتب اقوی از صور طبیعیه
باشند اقوی بودن صور مصرف از صور
مختلطه چنانکه گذشت و این صور در
فایق از باطن بظاهر آیند بخلاف
صور ظاهریه که از ظاهر بباطن روند

وبعضی از متفلسفه آن محسوسات حضرت
نبی را از مبصرات او و مسموعات او و غیرهما از
قبیل صور ذهنیه دانسته اند نعوذ بالله
من عقیدتهم هذه العقیدة الفاسدة و نبوة
اطلاع بر حقایق الهیه است از معرفت
ذات و صفات و افعال بنحو شهود و نبوت
هم این است مع شیء زاید که تبلیغ احکام
و تادیت بآداب اخلاق و قیام بسیاست
باشد و از اینجا است که هر نبی ولیست

ولی

و عکس نیست و رسول آن است که با نبوت
کتاب سماوی هم داشته باشد و اولوا
العزم آنانند که شریعت ایشان شریعت
سابقه را ناسخ باشد و خاتم با اینها هم باید
خواص ستّه را که مذکور شد مهابط
رسالتها باشد و روحانیت او عقل
اوّل و صادر نخستین باشد و از مراتب
نفوس شریفه قویّه که نگاشته شد مرتبه
اکمل باشد که بعد از آن نباشد مگر مرتبه

و بعضی از متفلسفه آن محسوسات حضرت
نبی را از معجزات او و مسموعات و غیرهما از
قبیل صور ذهنیه دانسته اند نعوذ بالله
من عقیبان هذه العقیدة الفاسدة و نبوت
اطلاع بر حقایق الهیه است از معرفت
ذات و صفات و افعال بنحو شهودی و نبوت
هم این است مع شیئی زاید که تبلیغ احکام
و هادیت با ذات اخلاق و قیام بسیاست
باشد و ازینجا است که هر نبی ولیست

و علی

و عکس نیست و رسول آن است که با اینها
کتاب سماوی هم داشته باشد و اولوا
العزم آنانند که شریعت ایشان شریعت
سابقه باشد و خاتم با اینها هم باید
خواص شده اند که مذکور شد مراتب
رسانیده باشد و روحانیت او عقل
اول و صادر نخستین باشد و از مرآت
نفوس شریفه قویه که نگاشته شد مرتبهٔ
اکمل باشد که بعد از آن نباشد مگر مرتبهٔ

احدیت محضه واین انسان پس عزیز
الوجود واندر النوادرات وهر مادهٔ قابل
اینکو هر کرا انماید نیست یا یمنا بینی که جهان
افرین که بر کمال اوی بکران افرین از بسیاری
از نبات اند که را حیوان واز بسیاری از حیوان
اند که را انسان نمود یعنی نباتی که در طریق
نمود حیوان است وحیوانیکه در صراط
نمود انسان است واز بسیاری اناسی
اند که را عاقل واز بسیاری عقلا اند که را

مسلم واز بسیاری مسلمین اند که را مومن
واز مومنین اند که را عابد واز عابدین
اند کی را زاهد واز زاهدین اند که را عالم
واز عالمین اند کی را عارف واز عرفا اند که
ولی واز اولیا اند کی را نبی واز انبیا اند که
را رسول واز رسل اند کی را اولوا العزم
واز اولوا العزم یکی را خاتم افرید ای
کاینات بوجود تو افتخار ای بیش ز آفرینش
وکم ز آفریده کار فصل در اثبات نبوت ما

پیغمبر ما حضرت محمّد مصطفی صلعم دلیل
بر اینمطلب آن است که آنحضرت آمد و
ادّعای نبوّت کرد و بر طبق دعوی خود معجزه
آورد و هر که چنین باشد پیغمبر بر حقّ
است امّا آنکه آمد و دعوی نبوت کرد
بتواتر ثابت است و تواتر مفید علم
است مانند علم ما بجود حاتم و شجاعت
رستم و ملوک ماضیه و بلاد نائیه و امّا
آنکه معجزه آورد پس معجزه آنحضرت دو قسم است

یکی معجزهٔ باقیه بر صفحهٔ روزگار و آن
قرآن مجید است که با آن تحدّی فرمود یعنی در
معرض معارضه درآورد با فصحا و بلغای
عرب و آنها عاجز شدند از معارضهٔ
حروف و ایثار کردند مقاتلهٔ السیوف را بر
وفور فصاحت و بلاغت در آن زمان
بحسب کمّ و کیف زیرا که معجزهٔ هر پیغمبر
باید از جنس کمال و فضلی باشد که در
زمان آن پیغمبر بالاتّفاق داشته اند

مثل علم سحر که در عهد موسی ع بمرتبهٔ
قصوی رسیده بود وقلب عصا بحسب
صورت ازان قبیل بود ومثل علم طب
که در عهد عیسی اوج گرفته بود و
حاذق اطبا بودند که در دفع مرض و
استرداد صحت ید طولی داشتند معجزهٔ
آنحضرت قسم مینمود وهمچنین مصا
قع بلغاء در عهد پیغمبر ما در مضمار
فصاحت و بلاغت بریکدیگر استباق

می جستند لهذا قران مجید در اعلی درجهٔ
فصاحت واقصی مرتبه بلاغت امده
وسبق سبقرا باعجاز از همه در ربوده
وعجز اهل نزال از معارضه کلام حق
متعال باستبدال القتال هویداست
واوردن ایشان کلامی که اندک شباهتی با
داشته باشد بقران معلوم الانتفاء
است وترهات نسبو وهم مبتنیانه
مسیلمه از وترهای مثلثات تار

عنکبوت اوهن است و اگر میسور باشی
بنابر سایر چه دواعی بر نقل آن امور
متکاثره است و اعادی همواره در
تطرق انثلام در دین سید المرسلین
متظاهرند **هدایه** اما تحدی
حضرت بقران متواتر است و شبهه
در ان نیست و آیات تحدی در قران
مجید بسیار است مثل قوله تعالی فأتوا
بسورة من مثله وادعوا شهدائکم

وقوله قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات
وقوله قل فأتوا بسورة مثله وادعوا
من استطعتم من دون الله وقوله قل
لئن اجتمعت الجن والانس علی ان یأتوا
بمثل هذا القران لا یأتون بمثله ولو
کان بعضهم لبعض ظهیرا لیس مشاهده
کنید که چه استظهاری است در خصوص
تحدی که باقصر سوره اکتفا فرموده اند
و در ایه اخیره که قران فرموده قران بر

سوره هم اطلاق ملیشود و اگر مجموع مراد
باشد فرموده اند که انس و جن همه اگر
جمع شوند و ظهیر یکدیگر باشند با آنکه نتوانند
مثلش بیارند و همین که تحدی کرد
و عاجز شدند کافی است در اعجاز قرآن و
تعیین سبب در کار نیست لیکن علمای
امت خلاف کرده اند در سبب اعجاز
بعضی گفته اند سبب ترکیب عجیب و
اسلوب غریب اوست و باین قائلند بعضی

از معتزله

از معتزله و بعضی گفته اند سبب بودن
او است در اعلی درجه بلاغت که
معهود نیست مثلش و باین رفته اند جاحظ
و اهل عربیت چه مشتمل است بر فنون
بلاغت از مطابقت مقتضیات احوال
و صنوف استعارات و تشبیهات و ضروب
تمثیلات و افاده معانی کثیره بلفظ
موجز و حسن مطالع و مقاطع در فواتح
و خواتیم سور و حسن فواصل و تقدیم

و تاخیر و فصل و وصل و غیر اینها و همه در
اعلی درجه است که نمیرسد بان احدی از
بلغا و هر که اعرف میشود بعلوم عربیه
با قوم سلیقه و اوفر ذوقا من العرب
ابصر میشود بفصاحت و بلاغت
ان وجه بمحالی منه آیه لیساید
در نزد طاعت روح افزای او و قاضی
تا حلاف گوید سبب مجموع دو امر است
و بعضی گفته اند و از ایشان است سید

او

مرتضی علیه الرحمه که اعجاز قران بصرفه
است یعنی خداوند جل شانه صرف کرده
قلوب ایشانرا از معارضه قران باینکه
صرف کرده دواعی ایشانرا و سید را گوید
سلب کرده علوم ایشانرا که محتاج الیه
بود از برای معارضه و قول بصرفه مطلقا
سست بعید از صواب و تحقیق آنست مجموع
امور است که دو امر مذکور باشد
یا امر دیگر که اشتمال او باشد بر مطالب

عالیه از امهات علم توحید و علم اسماء
و علم اخلاق و علم معاد بمرتبه که حکمای
راسخین و عرفای شامخین که در اثبات
مدعیات ماه‌اند همه بمجرد تلقی بقبول پیشه
نداشته‌اند بلکه اینها و محققین همه
فرق اسلام مقتبس از مشکوة او بوده‌اند مجدد و
پس سبب اعجاز مجموع معنی و صورت و
روح و جسد است بمرتبه که برتری دارد در اشتمال
مذکوره بر کتب سماویه زیرا که چنانکه

خداوند

خداوند ما جل شانه از کتب پیغمبران سلف را
اعجاز قرار نداد این گونه معارف جلیله
و معاد اهم در آنها درج نفرمود چنانکه
توریة که از اعاظم کتب سماویه است اکثر
آن احکام و آداب است کما قال تعالی انا انزلنا
التوریة فیها حکم الله و بر کسانیکه
تتبع در آنها کرده‌اند این معنی پوشیده
نیست و از اینجا است که اهل معنی را
اعتنا بمعجزه قولیه بیشتر است از معجزات

علمیّه چه مشاهده اینها خالی از التباس
و وسواس نیستند چه حاکم در علمیّات
حسّ است و معیّر عقل علی خلاف معجزه
قولیّه که معبّر و نقّاد در آن عقل نظری
و نقّاد است پس قرآن معجزه باقیه است
بر صدق محمّد ص که خدا تعالی به پیغمبر ما
عطا فرموده و هیچ پیغمبر معجزه باقیه
کرامت نفرموده هدایة اشراقیّه بر آنکه
کتاب خدای تعالی تدوینی است و تکوینی

آفاقی است و انفسی و هر یک از این دو
قرآنی است و فرقانی کتاب احکمت آیاته
ثمّ فصّلت و هر شیئی را لا اقلّ چهار
وجود میباشد عینی و ذهنی و لفظی
و کتبی مثلا شمس را وجود عینی میباشد
در آسمان چهارم و وجود ذهنی در هر نفس
میباشد خاصّه در ذهن عالم محقّق
که صورت او مطابق با ما هی علیه
او میباشد و چنانکه اینها موجود او است

و همچنین رسم او و لفظ او هر کاه
مرآت ملاحظهٔ او باشد و در اینجا
ظهوری ازاو و نمودی است ازاو
مثل آنکه در کاغذی نوشته اند که
شمس نیّر اعظم است و عالم نه بیند
تمامی او را و از اینجا است که اسماء
الله و اسماء معصومین را جنب و حایض
نباید مس کنند و از اینجا است که
بعضی از متکلّمین کلام الله را قایم

میدانند

میدانند حتّی ما بین الدفتین را و چون
اینها بدانستی پس بدانی که هر شرفی
محلّی که قرآن و فرقان تکوینی دارد در
مقام جمع و فرق ام الکتاب و کتاب
مبین دارد و در مقام اجمال و تفصیل
همه از برای قرآن و فرقان محمّدی ثابت
است آنکونه ثابت بودن کمال روح قدس
برای جسد ذلک الکتاب لا ریب فیه
انّ هذا القرآن یهدی للّتی هی اقوم

هدایة معجزهٔ دیگر حضرت پیغمبر این است
که اگر هر یک با خبار احادیث رسیده
است والی قدر مشترک اینها متواتر
است و هم در کتب ثبت است و این
رساله گنجایش ذکر آنها ندارد بلکه
کل از اهل معنی در تصدیق باوجهات
معجزه ندارند آن مظهر اعظم افخم جمال
و جلال را عاشق حقیقی اند و هر جزو
از اجزای وجود او و هر لغتی از لغوت

او

او معجزهٔ ماهره ایست ایشانرا وجود
ذات و صفات او که مرات ذات و صفات
حق است که فرمود من رآنی فقد رای
الحق ایشانرا بوده و سبقت دارد
بر روایش افعال غریبه او که خوارق عادت
چه افعال او احوال او همه غریبه و عجیبه
بوده مثل اینکه هرگز قبیحی از او سر نزده هرگز
دروغی از او کسی نشنیده و هرگز
استشعار خوفی کسی از او نکرده هر چند

در اول دعوت باشد با قلت انصار
که او را محمد یتیم میگفتند و عظیم
الشفقة بود بامت محمد یکه خطاب
امد که لعلک باخع نفسک علی آثا
رهم و لا تذهب نفسک علیهم حسرات
و لا تحزن علیهم و در کثرت سخاو
بمرتبه بود که معاتب شد بقوله تعالی و لا
تبسطها کل البسط و با اهل دنیا در
غایت ترفع بود و با فقراء در نهایت تواضع

و میفرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی
مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
و سنگ قناعت بر کمر بست و دندان
طمع را شکست و بر روی خاک می نشست
و چنانکه در نهج البلاغه است کان
یرکب الحمار العاری الی غیر ذلک من صفاته
السنیة و افعاله المرضیة فصل در عصمة
است و در ان چند سؤال است که
چیست و در کیست و در چیست و از

چنه و از کی تا کی است و چرا است و بچه
غایت معناً است و بلسان عربی میزان
ماهی و فیمن هی و فیم هی و من کم هی
و متی هی و لم هی و لاجل ایة حکمة هی
اما انکه چلبیت خوی است که منع کند
صاحبش را از خطا از انجهه که علم دارد
بمثالب معاصی و مناقب طاعات پس
امکان دارد از برای او معصیت و
عدم طاعت لکن چون علم دارد بمعایب
معاصی

معاصی و مضار انها مرتکب نمیشود
انها را چون علم دارد بمحاسن و منافع
طاعات بجا میاورد انها را و ان هیئت
نوریه راسخ میشود در او و موکد
میشود رسوخ در انبیا و اولیا به
تتابع وحی و الهام و بعضی گفته اند
که عصمت بودن شخص است
که ممتنع باشد که از او گناه سر زند بسبب
خاصیتی که در نفس قدسیه او است

یا در بدن او و این قول صحیح نیست چه
با امتناع مستحق مدح نیست و اما
انکه در کلیست در انبیا و اوصیا و ائمه
بنا بر مذهب امامیه و اما انکه در جلیست
در اعتقاد و در تبلیغ و در احکام و در
افعال پس جمیع امت متفقند بر وجوب
عصمت در هر سه تا مه اول مگر بعضی
از خوارج که بر انبیا تجویز کنند معصیت
را و هر معصیت را کفر دانند و بعضی از

اهل

اهل سنت سهو در چیزی که متعلق
بتبلیغ است و در احکام حلال و حرام
جایز دانند و در چهارم که افعال باشد
در میان امت خلاف است که بعد از این
بگوئیم و اما انکه از چند است از صغایر
و کبایر خواه بعمد و خواه بغیر عمد بسهو یا
سبیل خطای در تاویل پس از مخالفین
حشویه تجویز کنند تعمد کبایر را و معتزله
تجویز کنند تعمد صغیره را بالشرط که خسیسه

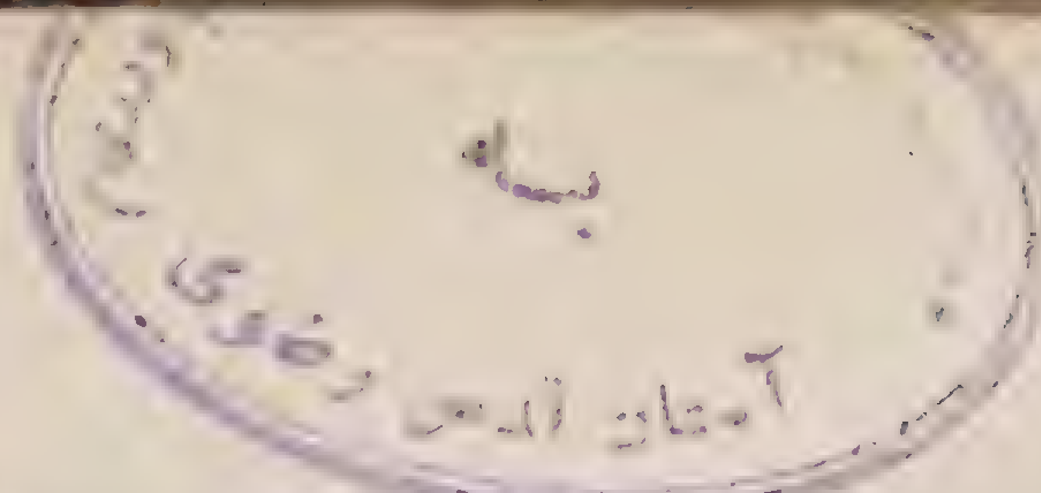
نباشد مثل سرقت لقمه و تطفیف حبه
و حنابله تجویز کنند صدور ذنب را
بر سبیل خطا در تاویل و اشاعره تجویز
نکنند تعمد کبایر و صغایر را و تجویز
کنند صغیره را سهوا و اما انکه از کی تا
کی است همه عمر چه پیش از بعثت و چه
بعد از بعثت و بسیاری از اهل سنت
مخصوص دانسته اند وجوب عصمت را
بما بعد بعثت و اما انکه چرا است وجه

دلیل است و از جهة چه حکمت است پس
تحقق شود تحقیق عرشی حق مذهب
امامیه است که وجوب عصمت باشد از
کبایر و صغایر عمدا و سهوا پیش از بعثت
و بعد از بعثت و در همه امور مذکوره
از بعد چه عصمت باین نحو مدخلیت بیشتر
دارد در لطف که واجب است و ارغب است
در طبایع و مردم اقبل و اطوع میشود
او امر و نواهی نبی را و انسان کامل باین

نحو اگرچه نادر است لکن امکان دارد
و خداوند جلّت عظمته تامّ القدرة
و عظیم اللطف و بسط جودش بایجاد
ممکن اشرف ضنّت نموده زیاده و کسانیکه
صغیره یا سهو و نسیان و خطا تجویز می
کنند بر نبی گویند بشر است و زلّت قدم
بر بشر جایز است و دیگر اینکه اینها در
تبلیغ مضرّ نیست هیهات هیهات
کار پاکان را قیاس از خود مگیر در اینصورت

یکجهان

یکجهان معنی است پیش از این اشاره
شد و بعد از این بیاید که روحانیّت
او عقل کلّ است و عقل کلّ تامّ الفعلیّه
است و عین عصمت است ادر علوم و در
اعمال بالفطرة و تلوّث بالواث طبیعیّه
در عقول جزئیّه اگر بلحاظ قواست و از طواری
ع عقل جزئی عقل را بدنام کرده و
عصمت نه همین بجهة تبلیغ است با این
طرف بلکه علة باقی است از ناحیه مقدّسه



و وجه کبرای او آنست که تخلق باخلا
ق الهی منخواهد که رابط بین الحادث
و القایم باشد و کسیکه صادق
گوید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی باشد سهو در تبلیغ دا باسان
خود اهل سنت سهو در فتاوی چگونه
پیرامون او گردد و مجتهد داخل بودن
در وجوب لطف است که چنانکه از عیوب
و نقایص خلقیه مبراست از عیوب خلقیه

باید

باید معرا باشد و همچنان بحسب
و نسب ما به مجیا باشد کما فی الدعاء
الناصع الحسب المنیع فی ذروة الکاهل
الاعبل هدایة اشاعره چون بوجوب
لطف قایل نیستند استدلال کرده اند
بر عصمت بطریقه خود که اجتناب از کبایر
و صغایر باشد عمدا با جواز ارتکاب
صغایر سهوا ابجیاد دلیل اول وجوب
اتباع او لقوله تع فاتبعونی یحببکم الله

پس لازم آید اجتماع امر و نهی دویم وجوب
انکار بر او و منع او و ایذاء نبی حرام است
لقوله تعالی إنّ الّذین یؤذون الله و
رسوله لعنهم الله فی الدّنیا و الآخرة
سیم استحقاق اشدّ العذاب چه صدور
گناه از افضل افحش است کما قال تعالی یا نساء
النّبیّ من یأت منکنّ بفاحشة مبیّنة
یضاعف لها العذاب ضعفین و از اینجا
است که حدّ عبد نصف حدّ حرّ است چهارم

ادین

گردیدن نبی از حزب شیطان نه از حزب
مخلصین بقوله تعالی لأغوینّهم اجمعین
الّا عبادک منهم المخلصین پنجم ردّ
شهادت ششم عدم استحقاق نبوّت
چه مذنب ظالم است قال تعالی لا ینال عهدی
الظّالمین اگر گویند مراد حق تعالی امامت
لقوله تعالی إنّی جاعلک للنّاس اماما
گوئیم مراد با امامت نبوّت است چه ابراهیم
نبی بود یا امامت مطلقا است که مرادف

خلافت و ولایت مطلقه است و کل نبی
ولی و اگر مراد امامت خاصه باشد که دون
نبوت است بطریق اولی مطلقا ثابت است
و در دلالت این ادله بر نفی کبیره سهواً
و بر نفی صغیره عمداً نظر است چه اتباع پیش
از بعثت واجب نیست و بعد از بعثت واجب
است در انچه متعلق بتشریعیست و تبلیغ
احکام و انکار بر نبی صغیره را نشاید خاصه
شاید از خصایص نبی باشد موسی عم را

نمیرسد انکار قتل بر خضر با انکه از اولو العزم
بود پس امت را بر پیغمبر خود چگونه انکار
و اعتراض رسد و شهادت مر خود نمیلیقد
بارتکاب صغیره بلکه بارتکاب کبیره هم با انابت
و استحقاق عذاب و از حزب شیطان بودن
و ظلم و نحو اینها لازم نیاید بمجرد صغیره
بلکه کبیره با انابت پس دلیل بر عصمت
طریقهٔ انیقلیست که گذشت نه اینها
هدایة و انچه در قرآن مجید آمده آیات

از نسبت معصیت بانبیا و ذکر توبه و
استغفار و مغفرت محامل دارد که در موا
ضع دیگر بتفصیل مذکور است و مجملا
در نزد اشاعره محمول است بر صدور
صغیره سهوا و یا بر صدور ذنب قبل از
بعثت مثل برادران یوسف ع بنا بر
قول بنبوت ایشان و در نزد امامیه
محمول است بر ترک اولی و در سید انبیا
محمول است بر اینکه شاید توجهی بما سوا

حق از انجناب صادر شده باشد و آنکه
بعضی از علمای امامیه گفته اند که
اشتغال بفضول مباحات نسبت بانبیا
چون اشتغال بسیئات است چنانکه
حسنات الابرار سیئات المقربین باش
ما مقبول نیست چه نسبت مشهورات
که با ایشان مباحی نیست چه جای فضول
مباحات که مباح بانیت مسنون گردد خاصه
انبیاء الله که همیشه نیات ایشان قرب

محض است بآیت بُغض من للّه و حُبّ
للّه و لبس × زان او باشم نیم من زان
کس فصل در صرف کلام نحو بیان معانی
بابعید و اسرار منیعه وافی پایهٔ معنی
انجناب عالی و عطف عنان کمیّت قلم
بصوب نگارش جزئی مائی از کلیّه ان
عقل کلّی که هر چند که نه سر پیدا است
وصفش راندبن لکنّ المیسور لا یسقط
بالمعسور شاید شمّهٔ از روحانیّت

ان روح مطلق در قید تحریر اید بتوفیق
الله تعالی چه انسانیّت انسان به
روحانیّت اواست و تمامیّت صورت
بکمال معنی او بآیت در صفحه دان بیا
قوّت معنی که هست × از زره صورت
یکی مردم و مردم کیا × ایا نمیبینی که
اگر روح را از انسان بردارند نمیماند
مگر عناصر میّته که مادّهٔ بعیدهٔ اوست
و اخلاط قدرت که مادّهٔ قریبهٔ اوست

واشراق صورت هم طليعهٔ است از نور
نفس ناطقهٔ او پس بذل جهد و كوشش
بليغ بايد كرد در معرفت نفس كه مَن
عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ و النَّبِيُّ اَولىٰ
بِالمُؤمِنِينَ مِن اَنفُسِهِم تا عارف
بمعنى انجناب نشوى عارف بحق او
نخواهى بود و شاهد معنى او چون او
شاهد معنى حق است و نيز والا چون
صورت ظاهر مانند شاعر از موضوعات

واثر در معرض اختلال و ناچاريم در اين
كونه معرفت از ذكر مقدمات چند هدايه
بدانكه عوالم وجود بسيار و مراتب كون
بيشمار است بيت تو پنداری از جهانى غير
از اين نيست ٭ زمين و آسمانى غير از اين
نيست ٭ چه انكه ميكند در كنام نهان است
زمين و آسمان او همان است از حضرت
امام محمد باقر عم مرويست كه و لعلّك
ترى ان الله تع انما خلق هذا العالم

الواحد وترى ان الله تعالى لم يخلق بشرا
غيركم بلى والله لقد خلق الله الف
الف عالم والف الف ادم وانت في اخر تلك
العوالم واولئك الادميين وبالجمله عالم
وجوب منشعب میشود بسلسلهٔ عرضیه
وسلسلهٔ طولیه و سلسلهٔ طولیه هم
منشعب میشود بسلسلهٔ نزولیه که
قوس نزولی و باطن لیلة القدر خوانند
تنزل الملائکه فیها والروح باذن ربهم

من کل

من کل امر و بسلسلهٔ صعودیه که قوس
صعودی و باطن یوم القیمة خوانند تعرج
الیه الملائکه والروح فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة اما سلسلهٔ عرضیه
ازمنه و زمانیات است که بحکم کل یوم
هو فی شان حق تعالی بقلم اعلی کلمات
تکوینیه متوالیه بر صحایف اعیان
وصفحات اکوان نگارد و انحضرت را قدری
است غیر مشاهدة الشدة و دامن جلال

او از غبار کلال و ملال مبراست قل لو
كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر
قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله
مددا وفي الدعاء لا تزيده كثرة العطاء
الا جودا و کرما و اما سلسلهٔ طولیه
نزولیه پس اول چیزی که از حضرت واحد
احد صادر شد عقول کلیه بود که عالم
انها را عالم جبروت گویند و بعد نفوس
کلیه بود که عالم انها را عالم ملکوت اعلی

کویند

گویند و اینده عالم عالم معنی است سیم
عالم صور صرفه که گذشت و انرا عالم
ملکوت اسفل گویند و پس از این عالم
اجسام طبیعیه صوریه مختلطه بمواد است
و اینده عالم عالم صورت است و اما
سلسلهٔ صعودیه پس اول ان هیولی است
که حکما اثبات وجود ان نموده اند و
بعد از ان صورت جسمیه است و بعد از ان
طبایع و صور نوعیه علی مراتبها از مرکبات

ناقصه و مرکبات تامه معدنیه و بعد از
آنها نفوس ثلاثه علی مراتبها از نباتیه و
حیوانیه حسیه و تخیلیه و فاکریه و بعد
از اینها است عقل بالقوه و عقل بالملکه
و عقل بالفعل و مستفاد و عقل فعال
الی ما شاء الله المتعال و این مراتب
مادیه داشت و شیئی بالفعل نبود
چنانکه خدای تعالی خبر داد که هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا

مذکورا

مذکورا و چنانکه بقاعده امکان اشرف
در قوس نزول فیض از فیاض مطلق الاشرف
فالاشرف بترتیب نظام امده هم چنین
بقاعده امکان اخس در قوس صعود
الاخس فالاخس بترتیب نظام میرود و
هیچ مرتبه را فرو گذاشت نمیکند و تا
اخس را ماده طی نکند باشرف راه ندارد
پس ماده انسانی بعد از طی صور جمادیه
قوای نفس نباتیه را بترتیب متلبس میشود

پس اول بادیه و خوادم او دوم نامیه
سوم حیوانیه چهارم مصوره و قوای
نفس حیوانیه را هم ترتیبی مکتسبی میشود
اول محرکه عامله دوم محرکه شوقیه از
شهویه و غضبیه سیم مدارک
ظاهره و باطنه بترتیب از لامسه تا وهم
و خازن او و هم چنین قوای نفس ناطقه
قدسیه را بترتیب متجلی میشود اول
عقل هیولانی علمی تا عقل بالفعل علمی

که علم بکیفیت اکتساب اخلاق حمیده و اجتناب
از رذایل اخلاق باشد و عمل بر طبق او
که تخلق باشد که این علم انسان و تحلیه
ان بغایت دشوار است و بعد عقل هیولانی
نظری آت تا عقل بالفعل و فعال الی ماشاء
الله المتعال چنانکه عارف رومی گوید
از جمادی مردم و نامی شدم * وز نما مردم
بحیوان بر زدم * مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شوم * حمله دیگر

بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر
چون بمضمون کریمهٔ ما خلقکم و لا
بعثکم الا کنفس واحدة حکم همه حکم
هر یک است پس عقل البسیط بالفعل
باید کلیّت و وسعت داشته باشد
و کل عالم را بهم بگیرد چه اگر بر خیال دشوار
است بر عقل بالفعل و عقل البسیط مراول
نظریات آسان است چه حسّ آدمی جزئی
از نار را مثلا میرسد که محرق است خواه

حس

حسّ بصر باشد و خواه حسّ لمس و هم
چنین خیال لکن عقل او کلّی نار را می
رسد که محرق است چه خود کلیّت دارد
و ما درک با همه درک باید سنخیت داشته
باشد و همه را السبب رابطی که وجه الله
باشد و بعروة الوثقای حقیقت وجود
است بهم بسته داند و ببیند تا بر یابند
یا لااقل بداند که هیچ آنکه هر یک در
تحوّل است تا غایات طولا همه در تحوّلند

بغایات طولا اعنی متحولند بباطن و
باطن الباطن الی ما شاء الله پس تمام
صور مختلطه عوالد دراشته اند تا
بعد از زوال مواد عنائی یافته صور صرفه
شوند و بقیام صاحب صور محقق مکتفی
شوند از قیام حاملی بالواح مواد و
نفوس متعلقه وارواح مضافه در کار
استعمال تکوینی اند تا عنائی یافته
مکتفی شوند بالات بعد از طرح این ابدان

ودرفض

ودر فرض استعمال این الات و نقص عیار
این تعلقات و نفوس مکتسبه بصور
صرفه وارواح مرسله شوند و اینکه
گفتیم که وصول بنهایات و تحول بغا
یات بحسب سلسله طولیه صعودیه است
بمضمون کریمه کما بدأکم تعودون
نظر خدا جوئی است که وقتیکه استدلال
میکنی بر اثبات واجب الوجود باید
نظرت بسلسله عرضیه متوجه

ماضی از ازمنه باشد که آنچه در ازمنه
باشد زمانی است نه واجب ازلی و محاط
است نه محیط بلکه در اعتقاد هم باید
همه ممکنات را بهم گیری و از عوالم
صور بعالم معانی روی تا آنکه بتوفیق و
تائید او کوی الکل عبارة و انت المعنی
یا من هو للقلوب مقناطیس و
آیت این مطلب نفس ناطقه است
که اگر خواهی دانا باشی آشنا او شوی

باید از باطن بدن و جوارح و آلات
مطالبه او کنی نه از عرض که انها در
عرض یکدیگر واقعند چون قلب صنوبری
و کبد و دماغ جسم و جسمانیه بلکه
خوادم و قوی نفس باطن این بدن
بلکه در باطن روح بخاری که در تجاویف
این بدن است و بدن و قوایه و غلاف
آن است مثلا قوای مدرکه باطنه
چون معنی هستند قایم بروح بخاری

دماغی و بنابر تحقیق قوّتها مراتب
ظهور نفسی و اشراقات نفس است
هدایة بدانکه همه تغیّرات عالم دو
قسم است یکی تغیّرات واقع در سلسله
عرضیّه مثل انقلابات و استحالات
که بطریق خلع و لبس است مثل انکه
مادهٔ اب گرم بغلیان صورت اب را
میکذارد و صورت بخار و هوا را میکیرد
و صورت غذا از مادّه خلع میشود و صورت

کیلوس

کیلوس و کیموس میشود و براین قیاس
کن باقی را مادّهٔ سوختی و زمانی دارد در
این تغیّرات دوّیم تغیّرات واقع در سلسله
طولیّه است و ان استکمالات است که
صورت اولی در ثانیه هست مع شیئی
زایده مثل انکه مادّه صورت نوعیّه نباتیّه
را دارد و صورت نوعیّه حیوانیّه را میشود
واینه را دارد و صورت نوعیّه انسانیّه
را میشود و نفسیّت را دارد و عقل بالفعل

را میگیرد و اینجا خلع نمیشود چیز یکه از
بابت فعلیت باشد مگر اینکه فقد و اعدام
کم میشود و نفس وجود اول هست و
حاشش نیست و این لابس ثم لابس باشد
و ماده را در این قسم از تغیر هم سود است
و اینکه هم گویند کون در ترقیست
در این قسم است که سلسلهٔ صعودیه
است که ترقی تکوینی همه موجودات را
واما تشریعی بعضی راست و آیهٔ شریفهٔ

ما ننسخ

ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر
منها او مثلها بحسب تأویل آیات تکوینیه کتاب
تکوینیست میشود و الله یعلم که بنحو توزیع
باشد و خیر منها در سلسلهٔ عرضیه و لنسخ
در صعود از الفقد و حد وجود است
و در طول مثل بنحو مساوات نمیشود
و در عرض میشود هدایة چنانکه
دانستیکه وصول بغایات و تحول
بغایات طولی در سلسلهٔ صعودیه است

این را هم برانکه همه موجودات باید بعنایات

برسند و وصول بعنایات باو بطورات

یکی انکه هر نوعی را در عالم جبروت عقلی است

چنانکه بیاید و پیش بعضی در نشاء علم

صورتی است مجرد بعد از استکمالات و طی

عالم حرکات باو پیوندد و او محشور است

دائما بحق تعالی دویم انکه چون فیض خدا انقطاع

ندارد نداارد ولکن مستفیضات حادث شدند و

اثر ند و تکلم خدا قایم و مخاطبها حادث شد

و وفور او افواه ندارد و مشیرات افلند وجود

او چون دریای بیکرانست و محبتی مشاهی

و بالجمله انچه از صقع خداست دایم و انچه از

ناحیه خلقت و اثر است که لا قدیم سوی

الله پس هر جسمی از اجسام باب الابواب

که انسان کامل بالفعل باشد مشرف می شود

و بعلت غائیه وجود او میرسد که معرفة

الله تعالی باشد که اسم اعظم است و بعضی در

احادیث واقع است که قطعه زمینی نیست

که قابل بیان نشده باشد **بیت** از کمال
قدرتش در عرصهٔ ممکن قلم * هر تف
التش خیالی هر کف خاک آدمی * و اوّل
بصور اصناف انواع موافق و دوّم
با جسام طبیعیّهٔ آنها مطابق است
هدایة بدانکه عقول کلیّه که
اشارتی بآنها شد در نزد حکمای مشائین
ده است نه عقل بازای نه عالم علوی
است که عنایات و مکمّلات و مشیّت

ازبرای

ازبرای نفوس کلیّهٔ آنها که آن نفوس
عشق آن عقول را در سر دارند و در
چرخ و بیقرارند و در حقیقت عشّاق
حقّند و از خود خبر ندارند چون آن
عقول قدرت و مشیّت حق و مملوّ
از نور و بهای حقّند الی و عقل عاشر
بازای کواکب الارض است که نفوس
ناطقه باشند و او باذن الله تعالی
اینها را از قوّهٔ کمالات بفعلیت اخراج

میکند و نفوس عالمه بالله و نفوس
داویه و تنویریه باو اتصال پیدا میکنند
مگر نفس کلیه الهیه ختمیه ص که ازاو
میگذرد و بعقل اول میرسد و در نزد
حکمای اشراقیین عدد عقول بعدد انواع
عالم بلکه زیاده تراست و هر عقلی صاحب
عنایت است بنوع طبیعی خود و مکمل
اوست باذن الله و همانا که ملئکه موکله
بانواع در لسان شرع انور بغیر ازاینها باشد

وازاین عقول که مربیات انواع طبیعیه
ایشانند آنکه اکمل است ازهمه که نسبت
او در جامعیت کمال و مظهریت جمال و
جلال حقتعالی بباقی عقول چون نسبت
انسان طبیعی است که کل الانواع است
بانواع طبیعیه دیگر مربی انسان است
در نزد ایشان و کمال انسان در نزد ایشان
اتصال باین است بعد از حرکات و این
است آدم اول و روح القدس و العقل

عاشر باشی انان واین ادم اول و مربی
نوع انسان باشی اینان جامعند همه
کمالات عقول جزئیه و کلیه را که بنحو
توالی و در اکوار و ادوار و اکوار ظاهر
میشوند و در سلسله با و پیوندند
لیس من الله بمستنکر * ان یجمع العالم
فی واحد هدایة بدانکه لفظ عقل
لفظی است مشترک اشتباه انگیز
چه گاه عقل گویند و عقل مناط تکلیف

را که در بالغین بهم میرسد خواهند
و گاه گویند و عقل عملی را خواهند
و گاه گویند و عقل نظری را خواهند
و گاه گویند و عقل کلی را خواهند که
عالمی است که کونین صورتین در ان
چون حلقه ایست در بیابان بی پایان
و فرق میانه عقول کلیه و نفوس
ناطقه که عقول جزئیه اعلی مراتب انها
اند با اینکه همه مشترکند در اینکه در

ذات مجرّد نداشت که نفس ناطقه اگرچه
در ذات خود مجرّد است از جسم وحلول
ندارد دران لیکن در فعل خود محتاج است
بجسم ودر استکمال بتن وقوی تن نیاز
مند است مثل آنکه خواسته باشد حرکتی
کند یا بر بار بدست محتاج است واگر
بخواهد بخدمت معلّم رود بپا محتاج است
واگر یکی از پردهای چشم یا رطوبات او
نباشد از عالم دیدنی بی نصیب است واگر

پردهٔ صماخ نباشد از عالم شنیدنی بی
بهره است وهم چنین در سایر ادراکات
وتحریکات وچون از ادراکات جزئیّه بی
بهره ماند استکمال با دراکات کلیّه
نتواند که مَنْ فَقَدَ حِسًّا فَقَدَ عِلْمًا
بخلاف عقل کلّی که بطش کند بهمّت بی
حاجت بدست وطیّ مکان کند بی حاجت
بپا وهم ببیند بی حاجت بچشم وبشنود
بی حاجت بگوش وهم چنین در هر امری

چه ایت کبرای جناب کبریائی است
و غنی است با غنای او پس عقل کلّی چنان
تجرّدی و ترفّعی دارد که نه در ذات و نه در
امضای افعال حاجت بجسم تن و آلات
ان دارد و نه توجّه بمادون که عالم صورت
است دارد و همه توجّه او بفوق آنست
که فانی فی الله و باقی بالله است و از این
جهت است که عقول کلّیه را انما ملئکه
مهیمین گویند و نفوس ناطقه توجّه

بمادون و اشتغال بعالم صورت دارند تا
هر کدام که عنایت حق شامل او شود
بعد از استکمال بذات و باطن ذات
مکتفی شود و مستغنی شود از تن طبیعی
و قوای ان پس ملحق شود بعالم نور که عالم
عقول کلّیه باشد چه متخلّق شده است
باخلاق روحانیّین و لفظ عقل کلّی هم
مشترک است چه گاه عقل کلّی گویند و هم
عقول کلّیه را خواهند که وسایط جود

حقیّه در سلسلهٔ نزولیّه و گاه گویند
و هر یک از عقول نبویّه و ولیّه را خواهند
که در قوس صعودی بازای انها اند که در
قوس نزول بودند و گاه گویند و عقل
اورا خواهند هدایة براهین عقلیّه
بر وجود عقول کلّیه در کتب
حکمت الهیّه بسیار است و این رساله
گنجایش ذکر انها را ندارد و ما
اقتصار میکنیم بذکر بعضی که سهل

السّبیل

السّبیل است مثل قاعدهٔ امکان اشرف
و اجرای ان چنان است که این مجرّدی
که در ذات و فعل هر دو غنی از جسم
باشد اشرف است از نفس ناطقه که
در ذات غنی و در فعل محتاج است و
چنانکه نفس را ایجاد فرموده عقل
کلّی را پیش از ان ایجاد فرموده
چه علم دارد بامکان او و تمام الجود
و کامل القدرة است و ترجیح مرجوح

نمیدهد و تعایل اقوی با ضعف جایز
نیست تا آنکه نفس پیش ازان خلق شود
و صدور در یک جهت مستلزم ترکیب
است در مبدأ و مثل برهان حصول
سنخیت میان مؤثر و اثر که نفس
بجهت جسمانیت در فعل و حاجت
بجسم سنخیت ندارد مع عقل کلی
در تجرد مطلق و تمامیت و بساطت
و فعلیت و عدم نهایت در مدت و

نحو

نحو اینها سنخیت دارد پس باید او
صادر اول باشد و مثل برهان اخراج
از قوه بفعل مر نفوس ناطقه را که هم متحرک
محرک میخواهد خود مفید و هم مستفید
و واجد و فاقد نمیشود و همه نفوس در
اول سلسله صعود چون اینها ساده بودند
و ازان اینجهان نما و معلم شدید
القوی متجلی بصور حقایق شدند بعد
از تولی وجوه انها الشطر و متجلی شدن

نفوس قدسیه امتان و شیعیان از نفوس
نبویه و ولویه با این منافات ندارد
چه اینها بان متصلند چنانکه ان
متصل معنوی است بحق که چراغی نور
شمعی را کشید که هر که دید او را
یقین الشمع دید که همچنین تا
صد چراغ از نقل شد که دیدن اخر
لقای اصل شد و مثل برهان عیانات
بودن عقول برای نفوس ناطقه که

در منع مبرهن است که حرکات افلاک
ارادیه است و طبیعیه غیر مقارن لشعور
و اراده نیست و تفصیل ان موجب تطویل
است و وجهی سهل الماخذ ان است
که حیات و توابع ان که در مرکبات عالم کیان
پیدا میشود همه بوساطت افلاک
است در میانه اکوان و عالم معنی و
معطی فاقد نمیشود بیت خشک
ابری که بود ز اب تهی ناید از وی صفت

اب دهی وحکما فرموده اند که چون عنا
صر فعل وانفعال وکسر وانکسار نمودند
وسورت کیفیّات شکسته شد در وحدت
وبساطت واعتدال شبیه میشوند با
فلاک وچون باعتدال اقرب باشند مخلّع
میشوند بانچه افلاک بان مخلّع شده اند
که خلعت حیات باشد که المتوسّط بین
الاضداد کالخالی عنها وحضرت امیر
المؤمنین علی ع اشارت باین فرموده

در حدیثی

در حدیثی که در غرر ودرر مذکور است
که خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکّیها
بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوایل
عللها وان اعتدل مزاجها وفارق الاضداد
فقد شارک السبع الشّداد پس شباهت
آن با سماهر که مناط حیوة باشد چگونه خود
حیات نداشته باشد وقابل حیوة ابدان
روح بخاری است که مطایای قوای مدرکه
ومحرّکه نفس است واورا افاد میان روان

کویند و اکر در مجرای او سده بهم رسد آن
عضو از حیات و حس و حرکت که اثار حیاتست
محروم میشوند و قدری از انرا که در
تجویف دماغ است خداوند جلت
قدرته مظهر قوای مدرکه باطنه نموده
وانقوا را اینه صور عالمین فرموده صور
اسمان و بلدان و اشکال اشخاص و
صور اصوات و روایح و غیرها که محسوسه
بالذات و متخیله و متوهمه اند همه را

درانها

درانها مترائی نموده است بلیت چون
دمی در کل دمد ادم کند * در کف
دو کی همه عالم کند * و خداوند جواهر
اجرام علویه را روح بخاری انسان کبیر
مقرر فرموده چنانکه فرموده ثُمَّ اسْتَوَیٰ
اِلَی السَّمَاءِ وَهِیَ دُخَانٌ پس تعبیر بدخان
فرموده با انکه افلاک و فلکیات اجسامی
هستند بسیطه و نورانیه خالی از صفات
عنصریه کما اشار الیه فی قوله عز من

قائل وجعلنا السماء سقفا محفوظا
وایضا و بنینا فوقکم سبعا شدادا
وغیر ذلک از ایات در تعظیم سمواتست و باینجهت
که مانند روح بخاری دخانی انسان صغیر است
که حیوتش باو انجام پذیر است پس عاقل
بصیر و فرزانه خبیر اگر آسمانرا روح
دخانی و بخاری انسان کبیر گوید رواست
چنانکه اگر روح بخاری دخانی انسان را
آسمان جسد انسان صغیر خواند بجاست

زیرا

زیرا که چنانکه آسمان لطیف است و مهبط
ملئکه هم چنین این روح لطیف است و محیط
قوای مدرکه و محرکه پس حق است که آسمان
دخان است قوله الحق وله الحکم متفلسفه
را نوسات توقف در آن دیگر آنکه حکم بحیات
افلاک و فلکیات جلیست مثل بسیاری
از احکام دیگر آنها مثل نور القمر مستفاد
من الشمس و غیر ذلک و چه نیکو گفته است
حکیمی ازملک نه فلک چه گردانست

ملائک اندرتن فلک جان است * عرش و
کرسی و جرمهای کرات * نکرند از بهایم و
حشرات * خنفسا و مگس حمار قبان *
همه با جان و همه بیجان * و دعوات
استهلال و غیر ذلک که از ائمه ع ماثور
است دلیل بر مطلب است در نزد بصیر و
چون حرکات اینها ارادیه باشد غایاتی
و مطالبی در نظر دارند که حرکت طلب است
و طلب مطلوب میخواهد و مطلوب فلک

مثل طالبین جزئیات جلب ملایم شهوی
یا دفع منافر غضبی نمی باشد چه از شهوت
و غضب بری است زیرا که جسم او از تحلیل
و تخلیف عری است پس ایداع قوه شهویه
و غضبیه دران بی فایده است و مطلوب
مادون او نیست چه مادون عناصر
باشد وقعی پیش او ندارد حکما عناصر را
نسبت با انسان کبیر چون حجر مثانه دیده اند
پس مطلوب او ما فوق او است و امر عقلی است

کاز برای نفوس انها شهود شی بعد شهود شی
و تشبهی بعد تشبهی نسبت بعقول
دست میدهد و چون کمالات عقول
بی نهایت است طلبات و رغبات
اینها هم بی نهایت است و مطلوب
اینها نمیشود که واحد باشد یعنی بلا
واسطه واجب الوجود باشد چه واجب
تعالی در غایت وحدت و بساطت است
و حرکات افلاک و طلبات انها مختلف

و کونا کون است چه حرکت بعضی بر توالی
بروج و بعضی بر خلاف توالی و نیز در سرعت
متفاوتند که بعضی در بیست و چهار
ساعت و بعضی در بیست و پنج هزار
سال و دو بیست سال یکدوره طی کند
و بعضی در سی سال و بعضی در دوازده
سال و بعضی در یکسال و بر این قیاس
اختلافست در باقی و لیکن پیش از این
اشارت شد باین که عقول کلیه

از صفتی پروردکار هستند و باقی ببقای او
و از خود هستی ندارند چه احکام امکان
استعدادی از فعلیت انها منتفی است مجر
امکان ذاتی که مختفی است در سطوع نور
حق و خرق حجب حرکات و ازمنه و امکنه
در حق انها مرتفع است خاصه عقل اول
که اشرف از همه ممکنات و دون مرتبه
ذات است پس مطلوبیت برای نفوس
افلاک مطلوبیت خداست در حقیقت

و نفوس

و نفوس افلاکند مصداق این بیت بیت
صوفیان کبود پوش همه × از غم دوست
در خروش همه × و از باب تطابق عوالم
باید دانست که چنانکه خدا تعالی برای
هر یک از عناصر جزئیه اصلی کلی مقرر
فرموده از جهت عنایت بایشان انها مثل
کره اثیر برای نیران جزئیه و دریاها
برای میاه جزئیه و براین قیاس کن باقی
را هم چنین برای عقول جزئیه که عنایت

لشان انها الیقا است منبع قرار فرموده
که عقل کلّی باشد که این عقول جزئیّه
مانند شطوط و انهار و جداول و سواقی
انهایند هدایة امّا ادلّه نقلیّه برین
مطلب شامخ بسیار است و از آنجمله است قول
امیر المؤمنین ع که در غرر و درر رسید رضی
آورده که سئل علی ع عن العالم العلوی
فقال ع صور عاریة عن المواد خالیة
عن القوّة والاستعداد تجلّی لها فاشرقت
وطالعها

وطالعها فتلألأت فی هویّتها امثاله
واظهر عنها افعاله ودر حدیث اعرابی از
امیر المؤمنین ع سؤال کرده از نفس و
حضرت اقسام اربعه نفس را فرموده تا آنجا که
اعرابی عرض کرده که یا مولای ما النفس
اللاهوتیّة وجوهرة بسیطة حیّة بالذات
اصلها العقل منه بدأت وعنه وعت
والیه دلّت واشارت وعودها الیه
اذا کملت وشابهته ومنها بدأت

الموجودات والیها تعود ثم قال السائل ما
العقل قال ع جوهر درّاک محیط بالأ
شیاء من جمیع جهاتها عارف بالشیء قبل
کونه فهو علة للموجودات ونهایة المطالب
هدایة چون اینمقدمات مابدانستی
عقل منشوحت باید تشریح کند انوجود
مبارک را بجسمانیّت و روحانیّت و
بدانیکه روحانیّت و جسمیه یعنی حضرت
خاتم ص اعم عقل کلّی است یعنی عقل اوّل

چنانکه

چنانکه سابق مذکور شد و براینکه
براهین عقلیه هست بران وجود
مبارک بحسب روحانیّت که اصل در وجود
هر کس روح است و هدایت وارشاد
ولستنین سنن سنیّه و تقنین قوا
نین علیّه باو و تمشّی ملیشود خاصّه
در وجود یکصورت همه یعنی او است
جسدش همه روح و نفسش همه عقل چه
عقل کلّی نخستین چه روح روح اعظم

سبق برده از روح الامین وکلمة

منه اسمه المسیح پس احکامی و براهینی

که از برای وجود عقل اوّل است همه می

گیرد مجرد المحض تر او در این دعوی

تنها نیستیم که همه اعاظم عرفا متشرعین

و افاخم اخباریّین که اهل روایت

نادرا میشد باما شریکند در این

طریقه که روحانیّت او عقل اوّل است

محمّدیه در اصطلاح ایشان حقیقت

محمدیه

محمّدیه حقیقت است در عقل اوّل و

بدین طریق جمع میشود میان اخبار یکه

در باب صادر اوّل از حقتعالی رسیده

جائی فرموده اند اوّل ما خلق الله العقل

و جائی اوّل ما خلق الله القلم و جائی اوّل

ما خلق الله روحی و جائی اوّل ما خلق

الله نوری و جائی اوّل ما خلق الله

المشیّة و جائی اوّل ما خلق الله جوهرة

نظر الیها نظر الهیبة فذابت اجزائه فصارت

ماء ثمّ ارتفع منه بخار كالدّخان فخلق
منه السّموات وظهر على وجه الماء زبد
فخلق منه الارض ثمّ ارسيها الجبال و
نیز فرموده اند که نحن الاخرون السّابقون
پس میگوییم والله تعالی یعلم که همه اشارت
بیک گوهر که انما یداست لیس او را بعقل
تعبیر نموده اند بانجهه که جوهریست
مجرّد و مجرّد چون از وجود ظلمانی هیولانی
و تباعد مکانی و تمادی زمانی که موانع

علمند

علمند معرا است علم است و معلوم و عالم
بالذّات خود و بغیر خود چنانکه حق فرموده
الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر
و لطافت اشارة بتجرّد ذات اقدس است
یعنی آیا نمیداند خالق تعالی مخلوقات خود
را و حال آنکه لطیف یعنی مجرّد ذات و خبیر
است یعنی آن مجرّد علم بذات خود دارد
و ذات حق علت همه مخلوقات است و علم
بعلت مستلزم علم بمعلول است و علم

مجرد بخود حضوری است نه حصولی که
اگر معلوم خود بودی بصورت علمیه مانند
علمش بغیر خود پس صورت معلوم بودی
نه خود چه صورت غیر است و نفس ناطقه
هم در علم حضوری مجرده مانند عقل است
خود علم و عالم و معلوم بی آن اشکالی
در وحدت و بساطت او حتی آنکه
تکثر حیثیت نمی خواهد و مبرهن
است که علم مراتب دارد که متفاضلند

بر یکدیگر مرتبه از علم عرضی است چون
علمهای صوریه حصولیه و مرتبه جوهر
مجرد عینی است چون علم عقل بخود و مرتبه
فوق التمام و واجب بالذات است چون
علم واجب بخود پس واضح شد که جوهر
اول عین علم و عقل است و او را مشیت
گویند از آنجهت که آن وجود عین خواستن
خود بلکه خواستن او است مبدع خود را
چه دانستی که پر است از نور و بهای حق

وعشق بحق وعین خواستن فعل حق
است اشیاء را مثل نفس ناطقه که عین خواستن
خود وعشق بخود است وخواستن هر چیز را
که غیر خود است بالتبع خود است پس در هر
نفسی اولا خود مطلوب او است وهمه
مطالب بجهة این مطلوب میخواهد پس
اگر بجای آنکه میگویند نفس را متعلق
ببدن است بگویند علم ومشیت و
ارادت ونحو اینها متعلق است درست

کفته اند

کفته اند چه اینها را مراتب متفاضله است
در عرضیت وجوهریت وفوق الجوهریة
چنانکه در علم کفتیم پس صحیح است که جوهر
اول مشیت فعلیه است واما آنچه
ماثور است که ان الله خلق الاشیاء با
لمشیة والمشیة بنفسها پس مراد بان
وجود منبسط ظهوری است که همه ماهیات
بوجود حقیقی موجودند ووجود در
تحقق وجود دیگر نمیخواهد واو را

قلم فرموده اند چه واسطهٔ نگارش حق
است صور مبدعات و مخترعات و
کاینات را مانند کلک تحریر در دست دبیر
با تدبیری که بلسان حال گوید بیت
در کف کاتب وطن دارم مدام ×
کرده بین الاصبعین او مقام ×
نیست در من جنبشی از ذات من ×
اوست در من دم بدم جنبش فکن ×
و این قلم را اضراس بسیار است یکی از انها

نگارندهٔ نقوش نفوس است چنانکه این را هم
اضراری است که بعضی از انها عقول
بسیط است و عقل بسیط عبارت است
از ملکی خلاق فذ علوم و معقولات مجرده
محیط در صحایف قلوب و عقول نفسانیه
و او را روح فرموده اند چون جان عالم و جان
جان عالمیان است و حیات بخش است
باذن الله تعالی همهٔ عوالم را و او را نور
فرموده اند چه معنی نور ظاهر بالذات و

مظهر للغیر و اینمعنی در حقیقت وجود
متحقق است چه وجود حقیقی ظاهر بالذات
و مظاهر همه مهیات است بیت آفتاب
وجود کرد اشراق نور او سر بسر کرفت
آفاق پس صادر اول نور حقیقی است
صلعم انچه اول شد پدید از غیب جیب
بود نور پاک او بی هیچ ریب بعد ازان
ان نور مطلق زد علم کشت عرش و
کرسی و لوح و قلم یلعکم از نور پاک

عالم است یلعکم و زینت است و اما دوم
ماهیت او متهلک است در وجود حقیقی
او که نور حقیقی است و سیاه مطلق بنور
حقیقی و فروغ حسی فرو تابیده است اول
اینکه حسی قایم بغیر است چه عرض است
و حقیقی قایم بالذات چنانکه حکمای اشراق
حق تعالی را نور الانوار و عقول کلیه را
انوار قاهره و نفوس را انوار اسپهبدیه
دانند دوم انکه حسی بلا شعور است

وحقیقی همه حیات و شعور است سیم
انکه حسّی بر ظواهر اشیا تابیده و اظهار
الوان و اشکال میکند و بالجمله همین
دیدنیها را ابراز میکند و حقیقی همه
مدرکات و معانی مجرّده و ذات مجرّده
را اظهار میکند چه مهیّات همه اینها را
بوجود متحقق و ظاهر نماید و وجود تنجز
اشیا موصولست و از مراتب وجود حقیقی
که نور حقیقی است علم است که العلم نور

یقذفه الله فی قلب من یشاء و نفوذ دارد
این نور در ظواهر و بواطن اشیا که بنور
علم حقایق اشیا منکشف میشود برای
علم و در حقیقت انارت ظاهری و باطنی
همه از حق است که الله نور السموات و
الارض و فی الدعاء و انرت بکرمک دیاجی
الغسق اگر ماه تابان در شب عالم را
بنور خود بیاراید در حقیقت مهر کرده
چهارم انکه حسّی افول دارد و انی لا احب

الاولين بخلاف حقيقى چه حقيقت وجود
عادم نمى پذيرد و مهيت امكانيه عدم پذير
است چه هيچ متقابلى قابل متقابل خود نمى شود
و بالعكس كاغذ مثلاً قابل هر رنگى ميشود
و از اينجا است كه حكما هيولاى باقى در
احوال قايل شده اند و مهيت امكانيه در
قبول وجود و عدم مثل هيولى است در
قبول صور متقابله و اين هيولى كه حكما
باو قايلند قوه اليست محض و متجوهر

ماند

مانند علم متجوهر كه گفتيم و هر استعداد
و عدم شانى در هر موجود طبيعى كه هست
شعبه ايست از او چنانكه هر فعليت در هر
موجود بالفعل كه هست ظل صفات حق
تعالى است و اين نور اقرب اشرف و ساير
انوار قاهره و انوار اسپهبديه سماويه
و ارضيه و انوار حسيه مقهورند در تحت
نور اقهر ابهر نور الانوار هر برهانند مثل
انقهار انوار و نيرات در روز تحت نور شمس

از وجهی واو را جوهره فرموده اند نظر
بانکه جوهر معرّب گوهر است واو گوهری
لبس گرانمایه هر چند رقیقه ان حقیقت
باشد چنانکه در کافی مرویست که بعد از
انکه حق تعالی عقل را افریده فرموده که بعزّت
وجلال خودم قسم که نیافریده ام مخلوقی
محبوب تر وگرامیتر از تو بسوی خودم ونظر
هیبت باو قهاریّت نور کبریائی است
مر او را و دوبان او انقهار او است در

نور

نور حق تعالی واب شدن او ارواح
متعلقه شان باو است باید ان طبیعه
فلکیّه وعنصریّه وخواه باید ان صوریّه
صرفه وابی تجافی از روح مطلق از مقام
شامخ خود قال ومن الماء کلّ شیء حیّ
ویکی از تاویلات ماء سائل دراویّه بنفس
است که سایل است ز سما قدرت کما قال
تعالی انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها
وافریانه خدا ایتعال از دخان او اسمان را

ما زیر او ارض را اشارت است باینکه این
مرتبهٔ نازله از نفس است چنانکه زیر غلیظی
ادراک است و همچنین روح بخاری که
اسمان این بدن است و قوای ان همه
مراتب نفس‌اند عینیه که همه صفات همه را
و فعل همه را بخود نسبت میدهی و
التذاذ و تألم همهٔ اینها بوی بود امده اند
چنانکه از باطن نفوس نفطیه بعلوم
حقیقیه و معارف حقه و اعمال صالحه

واخلاق

و اخلاق حسنه اعلی مقامات و ارفع
مدارک که عقل بالفعل باشد پیدا میشود
الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح
یرفعه و ارضی که همه عناصر باشد از مقام
نازل نفوس فلکیه امده و ارسی جبال اکر
ارض ابدان باشد ارسی جبال انانیت
است و اکر عناصر باشد همین جبال
معهود است و چنین است در ایهٔ شریفه
و اکر ما سایل در ایه را وجود بکیریم

زبر تعینات مهیات امکانیه باشد
که مثل سرابند و یذهب جفاء و اگر
انکه فرمودند نحن الآخرون السابقون
بتقریب ان است که عقول کلیه که
روحانیت ایشان است چنانکه فواتح
وجودند هم چنین خواتمند زیرا که
عقول صاعده در قوس صعودی
با عقول نازله در قوس نزولی دو مرتبه
از یک نوعند بلکه همین عقول نبویه

و واویه که در جلابیب ابدان کو یا
کناره اند انهار او کلیتی دارند اخریه
چون عنایات عالم کون هستند بحسب
طول و سابقند چون علت غائیه اند
و علت غائیه در علم فاعل سابق است
که اول الفکر آخر العمل و از اینجهت است
که حضرت خاتم صلعم مخاطب اما بخطاب
لولاک لما خلقت الافلاک بیت در خیال
تویی و جمله خیالند * مقصود تویی همه

طفیلند × ونیز اخیرند در سلسلهٔ
نزولیّه بحسب ابدان وسابقند بر ابدان
بحسب شرف وبحسب تقدّم بالذّات که
ممنوع منوع ومقوم ومکمل ابدانند
ونیز بحسب تقدّم دادهر که دعاء وجود
مجرّدات است بلکه عقول لیکن در کسوت
بشریّت هستند وکامل اند در این
عالم نانیستند ودر عالم ابداعند ونیز
درین عالم اند هدایة چون دانستی

که

که روحانیّت آنجناب عقل کلّی است
ودر تحقق وتخلّق بمقام تمکین وخا
لص از تلوین است وجسم شریف او
در آفتاب عالم تاب روح اعظم او مطموس
است چون قطرهٔ ماء که در دریای
عذب فراتی اذعان خواهی کرد براحکا
میکه برای انسر و سرّه ماثور است مثل
آنکه سایه نداشت واز پشت سر می
دید ومثل اینها چه حکم روح را گرفته

بود بلی روحی که چنان کلیتی و وسعتی
داشته باشد که شنیده چگونه حکم او
غالب بر حکم جسم نداشته باشد پس
عقل کلی چون علم حضوری دارد باشیا
و از انجمله دیدنیها است همه چشم است
و از انجمله شنیدنیها است همه گوش است
و همچنین در باقی همه عین ادراک
است **بیت** پس بزرگان گفته اند نی
از گزاف ❊ جسم پاکان عین جان

افتاد

۱۱۰

افتاد صاف ❊ گفتشان و نفسشان
و نقششان ❊ جمله جان مطلق آمد
بی نشان ❊ جان دشمن دارهاشان جسمی
است ❊ چون زناین نرد او اسم است و
حرف ❊ این بخاک اندر شد و کل خاک
شد ❊ وان نمک اندر شد و کل پاک شد
آن نمک کز وی محمد املح است ❊ زان
حدیث بانمک او افصح است ❊ آن نمک
باقی است از میراث او ❊ با تواند آن وارثان

اوبجو وازاینجا است که بجسد شریف
در انزع زمانی باسمان عروج ونزول فرمود
جائیکه روح جزئی باین تخفیف داشته
باشد در جان حیات چگونه خواهد بود
حال بدنی که در قدر ومساحت مثل این
ابدان باشد ومحبس روح اضعاف
مضاعف این ارواح بلکه ارواح کلیه
باشد نسبت تخفیف وتلطیف را
مقایسه کن وعقل را مواله ده ونعم ما

قیل

قیل ثقلت زجاجات اتتنا فرغا
حتی اذا ملئت بصرف الراح خفت
وکادت تطیر بما حوت ان الجسوم
تخف بالارواح نکتة اخری لرؤیة
الخلف دیگر آنکه در کافی مذکور است
که خداوند جل شانه عقل را آفرید وباو
اقبال وادبار فرمود وچنین است حکم
عقل کل آنجناب صلعم که چون سفر از
حق بسوی خلق کرد تکوینا وسفر از خلق

بسوی حق کرد تکلیف ابقاء فی الله بعد
الفناء وصحو بعد المحو یافته مأمور شد
بسفر از حق بحق بسوی خلق از جهت تکمیل
وارشاد خلق پس وحدت در کثرت و
خلوت در انجمن داشت و پشت سر
و پیش رو همه را میدید این بحسب قبل
و بعد در سلسله طولیه نزولیه و صعودیه
نکتة الاخری بحسب ماضی و مستقبل
بسلسله عرضیه آن است که کسی نور

شده است بعنایت خدا ولیکن نوره
یسعی بین یدیه لا وراء ظهره پس پشت
سر را نمیبیند چه نور وراء ظهر را اندازد
و بنور اشیاء دیده میشود چنانکه نور خورشید
با خلفای او با نور بصر مجتمع میشوند
و چیزی دیده میشوند و آنجناب
نورش چنانکه مستقبل را گرفته که
اولیاء امت مرحومه اهل وراثت اویند
و دوام تحقق او بیزوال است چنانکه

دربیان خاتمیت او باید هم چنین نور
او از ماضی هم تجافی نکرده که فرمود
کنت نبیا و ادم بین الماء والطین
و فرمود لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب
الشامخة الی الارحام المطهرة میشود
که بعلاوه و حفظ ظاهر در راه صلاة
و ارحام عقول فواتح و خواتیم نفوس
قابسیه اراده شود بلکه علی کرم که
حسنه ایست از حسنات سید المرسلین

صه از حیثیت و کلیت روحانیت
خود خبر داد که کنت مع جمیع الانبیاء
سرا و مع خاتم الانبیاء جهرا فکتة
الاخری مقرر است که در خط استوا
وقت زوال که خورشید بر سمت الراس
کند هیچ شخصی سایه ندارد پس
انجناب چون در خط استوای معنوی
مقیم بود که موسی اداب کثرت را
بیشتر مراقب و عیسی وحدت و ترک و

تجرید را از بادیهٔ مواقف قبیلهٔ این مشرق
و از ان مغرب بود و حضرت مصطفی
ص وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
مثل کفتی المیزان المتساویین داشت
و قبلته بین المشرق والمغرب لیس
افتاب حقیقت در قمة الراس وجود
مبارک او سایه نکذاشت و همه نور
شد **فصل** در بیان خاتمیت ان
جناب است کما فی القران المجید ولکن

رسول الله وخاتم النبیین چون
دانسته شد که روحانیت او عقل کلی
و صادر نخستین و به وساطهٔ
نزولیه افعال الحق تعالی و قوس صعود
بر وفق قوس نزول است و هر چه در
ان قوس بوده باید در این قوس بظهور
رسد کما بدأکم تعودون چنانکه
انجا عقول کلیه بود و نفوس کلیه
و صور صرفه و طبایع دهریه همچنین

بازای اینها امثالی باید در صعود محقق
شود لیکن در نزول الاشرف فالاشرف
از حق پدید آمده اند در صعود
الاخس فالاخس بر میگردند و از
اینجاست وکیه یعلم که حمله عرش
در اول چهار بودند و در آخر هشت
میشوند و یحمل عرش ربک یومئذ
ثمانیة پس آنجناب در عروج رسید
بمقام عقل کلی که در اول بود بیت

دوسر

دو سر خط حلقه هستی × بحقیقت
بهم تو پیوستی × پس وجود مبارک او
در معنی مقام رتق دارد و کمالات
عقول کلیه و جزئیه ترا داد آنست
و اینها مقام فتق او سید کائنات
السموات والارض رتقا ففتقناهما
پس سیمرغ قاف هستی که این همه آثار
صنع از فر اوست جمله نقشی از
نقوش پر اوست بلکه رسید بمقام

که خبر داده که لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل پس
نمیماند بعد از مرتبهٔ او مکرمتی بسبب احدیت
زیرا که فعلیات و کمالات همه عقول
اوایل وجود و عقول صاعدهٔ نبویه
و اولیه و غیرها بوجود واحد داراست
و بنحو کثرت همه مانند اشعهٔ اویند
چنانکه نوع اخیر که انسان است
کل الانواع است الحمد لله الذی

خلق

خلق الانسان و خلق من فضاله
طینة سایر الاکوان این است که در
باب تمامیت آنحضرت حق فرموده
انک لعلی خلق عظیم و خود فرموده
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و نیز فرمود
انا سید ولد آدم و او فرموده او حجة
خداست بر خلق چه از خراف و تصلف
و لا فخر است و معصوم از خطا است
و ما ینطق عن الهوی و او است مثل

اعلای حق که در عالمین امر و خلق
مثل ندارد و این است والله یعلم ای
یکی از وجوه قوله تعالی لیس کمثله شیء
ای لیس مثل مثله الاعلی شیء پس چنا
نکه در سلسلتین طولیتین آوات
فاتحه و خاتمه افعال در سلسله عرضیه
خاتم النبیین او است بجهة السحاب
حکم جانی که جان عالم بود برین و
غلبه یکجهان معنی بر صورت و اما

معنی

معنی المعانی و جمیل المثانی جمال ذی
الجلال است تعم که الکل عبارة و آنت
المعنی یا من هو للقلوب مقناطیس
و نیز عوالم متطابق و دقایق با حقا
یق متوافق است و ابد با ازل انباز
و انجام عین اغاز است پس جمیع سیئات
حسنه مقتضی از سیاست او و جمیع
اداب سنیه مقتبس از شریعت او و همه
اولیای امت مشرف تشریف وراثت

او نلیست که فقها مظهر نبوّت و اولیا
مظهر ولایت مطلقهٔ اویند بلکه
عابرین یا غابرین در این مرحله یکسانند
اگر ابرهیم است شعاع ملکوتی از نور
وجود با اتّباع او که انّ من شیعته
لابرهیم ع و اگر موسی کمر بسته در مقام
اتباع او که لو کان موسی حیّا ما وسعه
الّا اتّباعی اگر عیسی است مبشّر او و
بالجمله چشم همه انبیا مترصّد و منتظر
او

او و اینمقام و الا مخصوص حضرت مصطفی
است که هر یک از انبیاء ع را پایهٔ و از
ملاء جن و بها سرمایه است چنانکه
مقرّر است که هر یک از پیغمبران اولی
العزم در آسمانی است و چنانکه هر یک
از آسمانها را رتبهٔ است هر یک از
سمٰوات علا را که عقول اند مرتبهٔ است
که از حدّ خود نتواند ذرّهٔ مقدّم و سر
موئی مؤخّر باشند که تقدّم و تأخّر

ذاتی عقول سلسلهٔ طولیه است و در
تبدل لزوم انقلاب است و هر نبی
را اتصال بعقلی است که تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض پس مرتبهٔ
کلی را نتوان بجزء دادن و در اسم مناقشه
کردن که اهل معنی را سخن در معنی
است که صورت فانی است و در عقول
اصل محفوظ را از عقول چگونه ثانی
قال صلعم ومن دونه تحت لوائی یوم

القیمه

القیمة وقال الله تع الم تر الی ربک کیف
مد الظل هذه ایة اگر بتامل نظر کرده در
اشیاء دانسته که هر جنس را نوع اشرفی
است و هر نوع را صنف اشرفی و هر صنف
را شخص اشرفی و هر شخص را عضو اشرفی
بحسب ظاهر و قوة اشرفی بحسب روح پس
نوع اشرف در مرغان مثل طوطی که
حکایت اقوال حیوان ناطق را میکند
و شباهتی باو دارد در اقوال و در

حیوانات دیگر از همه سوتها اشرفند چه
شباهت باو دارند در افعال و فرد اشرف
اشیا از اشیا از اینها و عضو اشرف
چون قلب صنوبری که رئیس مطلق است
در قوای تن و قوهٔ اشرف چون عقل
بسیط بالفعل مثلا در روح انسانی
پس پیدا آنکه اشرف انواع علی الاطلاق
انسان است زیرا که او کل فعلیات
و کمالات کل را دارا است ع انچه خوبان
همه

همه دارند تو تنها داری بلکه او کل
الانواع است چه کامل از انسان
دو مقام دارد مقام کثرت در وحدت
و مقام وحدت در کثرت اما اول پس
مراد است صورت نوعیه معانیه چه در
او بود در نخستین مرتبه از مراتب
صورت نوعیه که حفظ مزاج و امتزاج
مینمود از بلا شیء تا نفوس اربعه متفا
ضله بترتیب نظام نزول انموذج اند و

دره‌ست انچه در عالم نباتات است
از قوای نباتیه و انچه در عالم حیوانات
است از قوای حیوانیه بجز انهم و انچه
در عالم جن است از تشکلات باشکال
مختلفه و در انقلابات قلب و خیال چه
انسان بحسب باطن مثل جن است بحسب
ظاهر × لقد صار قلبی قابلا کل صورة
فمرعی لغزلان و دیر الرهبان × و دراوات
انچه در ملک عالم است چه در کمال

عصمت

عصمت و طهارت است بحسب کمال
او و انچه در ملک عالم است چه در
کمال خودشناسی و خداشناسی و
فرمان خداشناسی بنحو کمال است بلکه
حضرت ختمی از ملک برتر شد کما قال جبرائیل
لیلة المعراج لو دنوت انملة لاحترقت
بیت احمد ار بکشاید ان پر جلیل × تا
ابد مدهوش ماند جبرئیل × عارف
دیگر گوید × چون بخلوت جشن سازد با خلیل ×

پر بسوزد در نکنجد جبرئیل * چون شود
سیمرغ جانش اشکار * موسی از وحشت
شود موحد دار * هدایة بتحقیق
ان است که انسان حقیقی افضل از ملک
است چه ملک مقید است بمقام تنزه
زیرا که از اقسام شهوات امبر است و از مقام
نباتیت معری است و انسان هیکل
توحید است و وحدت جمعیه دارد و
کامل او که مقام عقل عملی و عقل نظری

در او بفعلیت رسیده و مظهر علم و
قدرت حق هر دو شده و او است ذو الریا
ستین والفائز بالحسنیین بمقام
ملک رسیده بلکه از او گذشته مراتب دون
ملکیت را هم دارا است و فعلیات و
کمالات مراتب دون را اید انکه دون بنسبت
که الوجود خیر بل بهیئت لیس انسان حقیقی
صباح کاملی را ماند که همه بلاد را
بتفصیل دیده باشد و ملک کسی را ماند

که یکسواد اعظمی را دیده باشد چنانکه
در احادیث است که منهم سجد لا یرکعون
ومنهم رکع لا یسجدون بیت نه فلک
راست مسلّم نه ملک را حاصل × انچه در
سرّ سویدای بنی ادم از اوست × واما مقام
دوّیم بیانش ان است که انسان کامل
بمنزلهٔ عاکسی است در منصّهٔ ظهور و
مهیّات همه موجودات بمنزلهٔ مرائی اویند
چنانکه او بمنزلهٔ مرائی است برای اسما

وصفات

وصفات حق این است والله یعلم که در
احادیث است که درنده و چرنده و پرنده
و خزنده مخلوق‌اند از اختلاف بنی ادم و
سبب ان است که انچه در انسان است
چون اقوی واتمّ است خاصّه در وقتی
که یک پیشه و یک اندیشه باشد پس او
اصل است وما عدای او فروع او و انخود
مظهر است هم اعظم حق را تقدست اسما
بیت جزو کل شد چون فرو شد جان بجسم

کس لسناز د زاین عجایب اثر طلسم * خاک
وجان پاک با هم یار شد * اندکی عجوبه
اسرار شد هدایة اینکه شنیده ی
یکنوع دارائی انسان بود اشیا را نوع دیکر
از دارائی او ان است که اشیاء در خیال
او یکمرتبه هستند و انها که در خیال اند
موجوداتی هستند چه ممکن هر جا که
هست روح ترکیبی است مهیتی وجودی
نهایت در خیال وجودش ضعیف است
لکن

لکن انضعف ه ادامی است که اشتغال
بمحسوسات دارد پس شیر مثلا تصویر میکند
و تمیز میدهد و در خواب همان صورت شیر را می
بیند و تمیز میدهد چون روازن احساس
از خارج مسدود است و تخیل قوی و مشا
هده است بلکه انها که در وجود تو است
والا استذترا انها که در مواد خارجیه اند و
اگر نه خبری از انها نبود و طالب نمیشدی
انها را که طلب مجهول مطلق محال است

واین همه اعشای نفس بجزئیات مادّیه
از حاجت است چه اگر حرارت کبد نبودی
آب در خارج مثلا این همه جلوه نداشتی
و در این صنع با آب ذهنی یکسان بودی
وهم چنین است هر چیز یکه جلوهٔ او عمدهٔ خلّیت
تن است پس آدمی فرزانه از تعلّق باو
باید بر کرانه باشد چه روزیکه تن مثلا
متلاشی شود آن نماند و یا حسرتا
علی ما فرّطت فی جنب الله گوید ملکه حال

وهن

وهن تن وقوای او افسرده گردد و جلوهٔ
انها کم شود پس انچه بر صمیم قلب و حاق
ذات روح قدسی جلوه دارد باو باید
تعلّق داشت که غلطه عظیمی در ان است
مجملا گاه خیال چنان قوّتی دارد که از
محسوس ممتاز نیست مگر نزد محقق
نقّاد معارفه و از اینجا است که بعضی
از محققین گفته است که ما فی الکون
اعظم شبهة من التباس الخیال بالحسّ

وهم انها چه ضعیف وچه قوی از منشآت
نفس است بحول الله تعالی وقوته وباید
در نشئه دیگر حقایق اشیاء در عقل بنحو
کلیت هستند واین اکمل است چه باید
سیاح دیار کلیات وسیاح بحار
ثابتات بود که جزئیات داثر اند
وباید حقایق را رسید واین است که
حکما در تعریف حکمت گفته اند که الحکمة
صیرورة الانسان عالما عقلیا مضاهیا

للعالم

للعالم العینی مجملا الانسان اشرف انواع
است واشرف اصناف او انبیا اند و
صنف اشرف از اشرف اولوا العزم واشرف
اشخاص شخص خاتم است که در تن انسان
کبیر چون قلب است در تن انسان صغیر
وچون عقل است در روح او که اگر قلب
نبودی حیات تن نبودی واگر عقل نبودی
روح قدسی بفعلیت نیامدی پس هم
چنین عوالم جمیعا انسان کبیری است

که خداوند جل جلاله فرموده ما خلقکم ولا
بعثکم الا کنفس واحدة حضرت خاتم چون
قلب وی روحانیت او جان او وحق سبحانه
چون جان جان است مطلقا بیت
جان نهان در جسم وتو در جان نهان
ای نهان اندر نهان ای جان جان
پس اگر حضرت خاتم نبودی اینعالم
طبیعی خلقت نشدی چنانکه حقتعالی
فرموده لولاک لما خلقت الافلاک

واگر

واگر روحانیت او که عقل کلی است نبودی
عالم عقول نبودی که عقل کلی او خلیفة
الله است در عالم مجردات وشخص او
خلیفة الله است در عالم اجسام وجسمانیات
وله المثل الاعلی فی السموات والارض
باب دویم در امامت است ودران چند
فصل است فصل امامتی ریاستی است
عامه بر مسلمین در امور دنیا ودین بر
سبیل نیابت از پیغمبر ودر نزد امامیه

سیما اثنی عشریّه از ایشان واجبست نصب
امام بر خدا تعالی از راه وجوب لطف بر
خدا و لطف بودن ان معلوم است
چه بر عقلا پوشیده نیست که هرگاه از
برای مردم امامی واجب الطاعه باشد
کما قال الله تعالی اطیعوا الله واطیعوا
الرسول واولی الامر منکم ترغیب کند
ایشانرا بطاعات وتحذیر کند از معاصی
ورفع کند تعالی ایشانرا پس بصلاح

وخیر

وخیر نزدیک واز فساد وشر دور خواهند
بود ولولا لساخت الارض باهلها و
اهل سنت واجب دانند نصب امام بر امت
بوجوب شرعی وگویند دفع ضرر محتمل بر
همه کس واجبست واین تمام نمیشود
مگر بنصب امام از باب مقدمه واجب بر
ایشان واجبست واین سخن ضعیف
است چه دفع ضرر وتعیین دافع بنصب
کردن خدای شود بمختار فی ملکه ما

ما يشاء في القرآن المجيد تؤتي الملك من
تشاء پس حاجت بفعل ايشان نيست بنده ما
بعثت نبي صلعم الله يعلم حيث يجعل
رسالته با آنکه اين دليل مبنی است بر عقلی
بودن حسن و قبح اشيا و اشاعره که اين دليل
را ذکر کرده اند قائل بآن نيستند و بوجوب
شرعی قائلند **هدايه تفصيليه** امامه
چهار قسم است امامت بنص خدا و رسول
و امامت ببيعت و امامت بشوکت و امامت

از امام

از امام که ثابت الامامه بتنصيص کند
بر امامت ديگری و جميع امت محمد صلعم
متفقند که امامت بنص خدا و رسول
منعقد ميشود لکن اهل سنت ميگويند
نص در حق کسی موجود نيست و بايش
ايشان امامت ببيعت منعقد ميشود
بلکه چون در امامت عصمت شرط نيست
ليکن در امامت ببيعت کفايت ميکنند
عدالت که اجتناب از کباير و اصرار بر

صغایر باشد و در امامت عوت
عدالت هم شرط نیست بشوکت هم
نزد ایشان منعقد میشود چنانکه
ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد
گفته است که هر که مدعی امامت شود
و بقهر و غلبه مالک رقاب مسلمین گردد
و بدون بیعت اگر چه فاسق یا جاهل
باشد امامت برای او منعقد میشود
دیگر گفته است که واجب است اطاعت

امام مادامی که مخالف حکم شرع نگوید
خواه عادل باشد و خواه جابر و گویند
مقصود از امامت حفظ بیضهٔ اسلام
و دفع تغالب از مسلمین و این فواید
و نحو اینها از بیعت و استیلای بشوکت
میسر شود مثل این است قول زیدیه که
کل فاطمی خرج بالسیف وادعی الامامة و
کان عادلا فهو امام و اینان و انان
انچه مقصود بالذات است از وجود امام

نمی رسیدند که امنیت بجهت ایمان است
کما فی الدعاء اللهم انا نسئلك الامن و
الایمان بك پس وجود مبارك امام عم
باید اصلاح هر دو جنبهٔ نفس ناطقهٔ
خلایق شود بتلقی اسرار و معارف مبدئیه
و معادیه برای عقل نظری و اطلاع بر مکارم
اخلاق و آفات نفوس از رذایل اخلاق برای
عقل عملی ایشان پس باید در علوم و معارف
و اخلاق و اعمال در نهایت تمامیت

باشد بنسبت با اهل زمان خود و امامیه
رضی الله عنهم حصر کنند طریق انعقاد
امامت را در نص خدا و رسول یا نص حجة
امام سابق برای لاحق بادلیل بسیار که
بعضی از آنها را در این مختصر ایراد کنیم
اول آنکه چون عصمت و علم بالله و صفات
و ملائکه و کتب و رسل و الیوم الاخر
و موافقت بر سبیل تأیید شرط است
در امام عم و اینها از امور خفیه است

ومطلع نمیشود بر اینها مگر خداوند مشرف
بر ضمایر و محیط بر سرایر و برگزیدگان
بوحی و الهام و نفث الخاطر پس بغیر نص
منعقد نمیشود دویم آنکه حسن سیرت
پیغمبر ما که اشفق بود از والد مهربان
بولد اباء دارد از اینکه تخصیص نفرماید
چنین امر عظیم را و واگذارد بامت و
حال آنکه امور جزئیه را ارشاد فرموده
حتی مثل آداب تخلی را سیما با آن حدیث

مشهور

مشهور بین فریقین که در مرض موت
خواست تأکید فرماید تخصیص را و
فرمود ائتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم
کتابا لن تضلوا بعده ابدا فقال عمر دعوا الرجل
فانه لیهجر و تهکم او یهذی سیم
آنکه امامت مانند نبوت لطف است و
لطف بر خدا واجب است پس نصب امام بر
خدا واجب است و عجب است از معتزله از
اهل سنت و بالجمله از عدلیه که قائلند

بوجوب لطف علی الله و بوجوب مقرّبات
عباد الی الله و این از اصول و قواعد
و عقاید ایشان است و چون
این فرع شاخ که نصب امام است میرسند
ساقط شده فسخ اصل و فسخ عقد می
نمایند و نصب را بر امّت واجب میدانند
فنکصوا علی الاعقاب و رجعوا
القهقری هدایة احتجاج کرده اند
اما سیّد رضی الله بر بطلان بیعت بچند

وجه اوّل آنکه اهل تقوی از امّت را
تصرّف نیست در امر غیر و هر چند عدد
قایل باشد پس چگونه ممکن است که
متولّی بسازند غیر را بر تصرّف در امر
دین و دنیای کلّ امّت از امر دهٔ او اموال
و فروج خصوصا که اهل بیعت یک نفر
یا دو نفر باشند چنانکه قاضی عضد
و سیّد شریف که از فحول علمای اهل
سنّت هستند در مواقف و شرح ان

كفت انذكره واذا ثبت حصول الامامة
بالاختيار والبيعة فاعلم ان ذلك
الحصول لا يفتقر الى الاجماع من جميع
اهل الحل والعقد اذ لم يقم عليه اى
على هذا الافتقار دليل من العقل
والسمع بل الواحد والاثنان من اهل
الحل والعقد كاف في ثبوت الامامة
ووجوب اتباع الامام على اهل الاسلام
وذلك لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم

في الدين

في الدين وشدة محافظتهم على امور
الشرع كما هو حقها اكتفوا في عقد الا
مامة بذلك المذكور من الواحد و
الاثنين كعقد عمر لابي بكر وعقد عبد
الرحمن بن عوف لعثمان ولم يشترطوا
في عقدهما اجتماع من في المدينة من اهل
الحل والعقد فضلا عن اجماع الامة
من علماء امصار الاسلام ومجتهدي جميع
اقطارها هذا كما مضى ولم ينكر

علیهم احد وعلیه ای علی الاکتفاء با
لواحد والاثنین فی عقد الامامة انطوت
الاعصار بعدهم الی وقتنا هذا وقال
بعضهم بعض الاصحاب یجب ان یکون
ذلک العقد من واحد او اثنین بمشهد
بینة عادلة کفی للخصام فی ادعاء من
یزعم عقد الامامة لسرا قبل من عقد
لجهرا فانه فانه اذا لم یشترط البینة
العادلة توجهت المخاصمة بالعقد سرا

فاذا

فاذا اشترطت اندفعت لان ذلک العقد
غیر صحیح انتهی وعجبتر از اینها انکه چون
بعضی از علمای ایشان تفسیر کرده اند
اهل حل وعقد را با مرای عساکر دوم
اینکه امامت به بیعت مؤدی بفتنه میشود
چه محتمل است که فرقه شخصی را نصب
کنند و مدعی ترجیح او شوند و تجارب
تقاتل شود سیم انکه منصب قضا که جزئی امت
ببیعت نمیشود پس بطریق اولی امامت

کدام نیست کلی ببیعت نشود چهارم
آنکه امام نایب خدا و رسول است پس
باید بنص منصوب عنه باشد چنانکه مفاد
تعریف مذکور است که در میان ایشان
مشهور است نه بتغلب ببیعت والا
نایب مردم خواهد بود فصل اختلاف
میان امامیه و اهل سنت در مسئلهٔ
امامت بسیار است و عمدهٔ آنها چند
موضع است اول وجوب نصب امام است
که

که بر خدا او معصوم است یا بر امت و حق
دانسته شد کما الله یحق الحق بکلماته
دویم آنکه وجوب او عقلی است مانند وجوب
معرفة الله یا شرعی و حق وجوب عقلی است
چه حسن و قبح اشیا عقلی است و اشاعره
اهل سنت شرعی دانند چه حسن و قبح اشیاء
پیش ایشان شرعی است سیم عصمت
امام است که در نزد ایشان شرط نیست
و در نزد امامیه شرط است چه امامت

مانند نبوت است در تقویم دین و حفا
ظت ان از زیادتی و نقصان و تحریف
و تبدیل و تفاوتی نیست مگر بتاسیس
و تبقیه و هر ممکنی در حدوث و بقا هر دو
محتاج است بعلت محدثه و مبقیه و
محتاج بودن دین بعلت مبقیه شبیه است
بمحتاج بودن عالم در بقا متی نیز بصانع
تعـ و فی الحدیث التوحید الحق هو الله
والقائم به رسول الله والحافظ له

نحن

نحن والتابع فیه شیعتنا پس باید معصوم
باشد در علم و در عمل از خطا و سهو و نسیان
پیش از نصب و بعد از نصب بر نحوی که گذشت
دلیل دیگر بر عصمت انکه حاجت بامام
بتقریب جواز خطا است بر امت و هر گاه
امام جایز الخطا باشد حاجت افتد بامام
دیگر و نقل کلام باو میکنیم پس اگر
انهم چنان باشد و بجایی واقف نشود
تسلسل لازم اید دلیل دیگر انکه امام

معصوم چنانکه گذشت ارغب است بر
طباع و داخل است در اتباع و چگونه
عصمت امام محل کلام باشد و حال آنکه
چنانکه روحانیت نبی صلعم عقل کلی است
روحانیت امام نفس کلیه و روح کلی است
بیت نبی چون آفتاب آمد ولی ماه * یکی
اندر مقام لی مع الله * عصمت اصل
است و فطرت ذاتیه است در ارواح و الو
کی در جائی که هست در فطرت ثانیه است

وبالعرض

وبالعرض به همنشینی طبیعت طاری شد
لیکن ارواح مطهره روح القدس مسدد
است بصنوا بلکه جائیکه صلای اتقوا
الله یعلمکم الله گوش هوش هر متقی را
تابشیر باشد تقوای خاص و اخص را
احدی را حق خواهد بود و دامن جلال
ارواح مطهره و نفوس کلیه الهیه که
فرموده‌اند و روح القدس فی جنان
الصاقوره من حدائقنا الباکوره

از لوث معاصی پاک باشد وگرد خطا پیرامون
او نشود که سماک را بر افلاک از غبار
ارض غبرا چه باک وائمه ما فرموده اند
که نزلونا عن الربوبیة وقولوا فینا ما
استطعتم فان البحر لا ینزف وسر الغیب لا
یعرف وکلمة الله لا توصف وایضا
اجعلوا لنا ربا نتوب الیه وقولوا فینا
ما شئتم وصیة ایها الاشعری ویا
ایها المعتزلی وقتیکه عصمت اثنا عشریه
را

را میشنوید ودر میزان حقیق شما نمیگنجد
تا هنگامیکه دیده شما کحیل میشود
از دیدن نور کلام ماثوری مثل علی عین
الله الناظرة واذن الواعیة ویده
الباسطة معنی امام ع که نفس کلیه است
بچشم دل برابینند وکلمه تامه جامعه
حق بگوش جان بشنوند وهم چنین صورت
تنها میبینند بیت ای بسا کس را که صورت
راه زد * قصد صورت کرد وبر الله زد *

صورت در جنب معنی او چون ذره است
در آفتاب عالمتابی یا قطره مدادی در
دریای عذب فراتی لا بل یقول و من مطلع
النور البسیط کله عنده و من شرع فی
البحر المحیط کقطرة جائیکه که نطق
ایشان اینفرماید اتزعم انک جرم صغیر
وفیک انطوی العالم الاکبر هویداست
که سعة قلوب حجج الله که عرش الله اند
چه باشد که عرش در خور ذی العرش آمده است

چهارم از موضع خلاف اینکه زاد و انعمه
فی الطنبور و مسئلهٔ امامت را از فروع دین
که متعلق است بافعال مکلفین شمرده اند
و نزد امامیه رضی الله عنهم چنین است
و معرفت امام و معانی امامت و اسؤاله
استقصال این نظایر اسؤله عصمة
که شنیدی از اصول دین و ارکان یقین
است و معرفة امام بمنزلهٔ معرفت پیغمبر
و معرفت پیغمبر بمنزلهٔ معرفة خدا است

من عرفهم فقد عرف الله ومن جهلهم
فقد جهل الله واگر مسئله امامت از فروع
دین بودی ظن وتقلید در او جایز بودی
وحدیث مشهور بین فریقین که من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة
اعدل شاهدی است که از اصول دین است
چه علم معرفت شخص فرعی از فروع
دین را وجب این نمیشود که بر جاهلیت
بمیرد وقاضی عبد الله بیضاوی که از

اعاظم اشاعره است در منهاج گفته است
که مسئله امامت از اعظم مسائل اصول
دین است ونیکو گفته است بجهت از مواضع
اختلاف تقدیم مفضول بر فاضل است
که عقلاً وعرفاً قبیح است وامامیه جایز نمی
دانند واهل سنت جایز دانند وخلاف
مقتضای عقل ونص قرآن است لقوله تعالی
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب وقوله افمن

یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی
الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون لذا م
محقق عقل تجویز میکند که تبعیت کند
اعلم از هر شرف اشجع اکرم مردون را
بیت جای آن است که خون موج زند
در دل لعل زاین تغابن که خزف میشکند
بازارش نصب امام پیش کل امت برای
تنظیم نظام است واین فایدهٔ مشترکه
نزد تمام است وخود بی نظامی بدتر از

تفضیل

تفضیل مفضول بر فاضل نیست چه هم
نظامها از جهت پیدا شدن وجود فاضلی
است × صد هزاران طفل سر بریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد × صد هزا
ران عقل ودین تاراج شد × تا محمد صاحب
معراج شد × وتفضیل مفضول عدول
از عدل است چه عدل وضع هر شیئی است
در موضع لایق بخود که بالعدل قامت السموات
والارض واکر ترک عدل جایز بودی بنی ادم

مخلع بخلعت ولقد کرّمنا انشای و مخاطب
یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک
لاجلی بنامش و تفضیل مفضول و ترجیح مرجوح
بر مخلوق هم روا نیست هنگامیکه علی احسن
الاحوال است اگر عقل او بالفعل شده باشد
و اگر خلاف این واقع شود از جهت وهم غلط
کار و خیال سبک راست که انسان در
حقیقت سه انسان بلکه چهار است انسان
طبیعی و انسان نفسانی و انسان عقلانی

بلکه

بلکه انسان لاهوتی که ینظر بنور الله و
ینطق بالحقّ عن الحقّ و آدم اوّل او است
چنانکه حقیقت علویّه فرموده انا آدم
الاوّل و قیل عن لسانه و انّی و ان کنت ابن
آدم صورة ولی فیه معنی شاهد بابوّتی
و مخالفین در غلق و اضطراب اند فریقی از
معتزله گویند تفضیل مفضول بجهة
مصلحتی جایز است و اینها با آنکه حسن و
قبح را عقلی دانند و خود را عدلیه شمارند

عجایبست که باین سخنها تفوه کنند چه عقل
مصلحت کاملان را در مقابل این میرسا و تخطئه
عقول کاملان در احکام میکنند میرسند موجب
رفع امان و انسداد باب ایمان است خصوصا که
پوشیده نیست و اگر مصلحت در تفضیل
مفضول باشد مرجع و مفضول است
نسبت بمصلحت تفضیل فاضل و مرجح نمی
شود مگر آنکه جایز باشد تفضیل مفضول
واین مصادره است و فریقی از اشاعره
گویند

گویند مفضول میشود که در علم و عدالت
و شرف و شجاعت مفضول باشد و لیکن
در تدبیر حفظ حوزه آن فاضل باشد
و فایده امام پیش ایشان نیست مگر حفظ
حوزه پس آن الیق بامامت باشد و این
مردود است بآنکه فایده امام نه همین
حفظ حوزه است بلکه ابقای دین و حفظ
ایمان بجمیع مراتب علما عینا و حقا از تطرق
اثلام و تزلزل و انهدام و معرفت دقایق

ملت واسرار شریعت وبر فرض اینکه
فایده همین باشد حفظ بر نهج شریعت
وقانون عدالت مطلوبست واین سر
مایه کلی میخواهد از علم ومعرفت
وعدالتی که در علم اخلاق مفصل
ومشروح است وعصمتی که فوق اوست
واگر حفظ حوزه امت بهر نحو که باشد
مطلوب حق باشد از حجاج وامثال
او بلکه از هر شحنه میسر گردد چه جای

انکه

انکه در علم سیاست المدن هم علی ع
که اصل این اصول اوست سیّد السا
لیسن بود وپوشیده نیست بر منصفین
فصل بدانکه از مواضع خلاف واختلاف
امت است در تعیین امام اهل سنت
برانند که امام بلافصل بعد از رسول
صلعم ابو بکر است بنا بر انعقاد امامت
ببیعت وشیعه برانند که امام بلا
فصل علی بن ابیطالبست بنا بر امور

چند اوّل نصوص جلیّه وخفیّه در
حق انجناب چنانچه ذکر خواهد
شد دوّم انکه امام باید معصوم
باشد چنانچه گذشت وغیر علی عصمة
نداشت باتفاق چنانکه در مواقف
میگوید در نزد ابطال شرایطی که غیر
او در امام کرده است الخامسة ان یکون
معصوما اشترطها الامامیّة والا
سماعیلیة ویبطل ان ابابکر لا یجب

عصمته اتفاقا مع ثبوت امامته وبیا
نش مشتمل بر دور است زیرا که علم
اشتراط عصمت را موقوف ساخت بر
ثبوت امامت ابی بکر وثبوت امامت او
موقوف است بر علم اشتراط عصمت
وهمچنین بیان دوری است در ابطال
اشتراط هاشمیّت وکرامّت وعا
لمیّت بجمیع مسائل دین از اصول دین
وفروع بقولش ویبطل هذه الثلثة

انا ندل علی خلافة ابی بکر ولا یجب لی شیء
مما ذکر وازاین قبیلست قولش که و
یثبت بیعة اهل الحل والعقد خلافا
للشیعة لنا ثبوت خلافة ابی بکر با
لبیعة و مخفی نماند ورود دوم سیم
علی افضل خلایق است بعد از حضرت
رسول صلعم و جایز نیست تفضیل مفضول
بر فاضل چهارم شیعه نفی اهلیت
برای امامت از ابی بکر نموده اند باعتبار

کفر

کفر قبل از بعثت پیغمبر صلعم و کافر ظالم
ظالم است قال تعالی والکافرهم الظالمون
پس اهلیت امامت ندارد کما قال تعالی
لاینال عهدی الظالمین و نیز منع
نمود فاطمه را از ارث فدک و حضرت
رسول صلعم فرموده من اذی فاطمة فقد
اذانی ومن اذانی فقد اذی الله و غیر
اینها هدایتهم اما النصوص بر امامت
علی ع بلا فصل بسیار است بعضی نصوص

جلیّ است و بعضی خفیّ و مراد از
نصّ جلیّ آن است که دلالت بر مطلوب
داشته باشد بی حاجت بنوعی از
استدلال مثل قول پیغمبر صلعم علی ع
امامکم وخلیفتی علیکم من بعدی
وقوله صلعم سلّموا علی علیّ بامرة المؤمنین و
قوله صلعم انت خلیفتی بعدی وغیر اینها
واین نصوص بطریق امامیه از متوا
ترات است واما آیات مثل آیه زکوة

در رکوع وآیه تطهیر وآیه مباهله وغیر
ذلک قال ابن عبّاس ما فی القرآن آیة
فیها الّذین امنوا الّا وعلیّ راسها
وقائدها وشریفها وامیرها وعن
مجاهد نزل فی علیّ سبعون آیة وتفصیل
دلالت اینها در کتب مبسوطه مشروح است
ونصوص که بطریق اهل سنّت رسیده
است بسیار است واگرچه هر یک آن
طریق آحاد است لیکن مجموع آنها متواتر

بالمعنی است بسیاری از اکثره مذکور
میشود از انجمله احمد بن حنبل که یکی از
ائمه اربعه اهل سنت است در مسند
خود روایت کرده است که قال رسول
الله صم کنت انا و علی نورا بین
یدی الله قبل ان یخلق ادم باربعة
عشر الف عام فلما خلق الله ادم قسم
ذلك النور جزئین فجزء وجزء انا علی
و در حدیث دیگر که روایت کرده است

اورا

اورا ابن مغازلی شافعی حضرت فرموده است
فلما خلق الله ادم رکب ذلك النور
فی صلبه فلم نزل فی شیء واحد حتی افترقنا
فی صلب عبد المطلب ففی النبوة وفی
علی الخلافة هدایة حدیث شریف
است تحقیق او حاجت بشرح دارد
پس میگوئیم والله یعلم این باان
نور یکه گذشت که اول ما خلق الله
نوری یکی است و گذشت که نور ظاهر

بالذات ومظهر لغیره است للغیر است
واین شأن حقیقت وجود است که ظاهر
بالذات است چه وجود موجود است بذاته نه
بوجودی زاید ومظهر ماهیات است واگر
خواهی که اذعان کنی باینکه وجود نور حقیقی
است باید ذهنت بوجود عنوانی زود
وباید بحقیقت وجود ناظر شوی یا از مرتبه
حقیقت وجود عالم طبیعی که مرتبه فرق
الفرق است بالارواح ودر مرتبه حقیقت

وجود

وجود صور صرفه هم که مرتبه فرق است
نمانی وطرح کونین نمائی که اینها اگرچه
نورند لیکن مشوب بظلمت مواد و
تمدد مقادیر این است که اینها را اظلال
گویند که ظل برزخی است میان نور و
ظلمت بلکه بحقیقت وجود که میشنوی
ناظر شوی بحقیقت وجود نفوس ناطقه
لااقل که امر الله وروح الله اند ونفخت
فیه من روحی را مصداق اند واینها را

اوایل پیش از استکمال در صف نعال
مآل امر واقعند وبعد ازاین ناظر شوی
بحقیقت وجود عقول کلیه وارواح
مرسله مفارقه ومرتبه اسما وصفات
ذات نور الانوار که این حقایق مرتبه
جمع وجمع الجمع باشند پس چون ببصیرت
نظر کردی لا ابد از وجود نفوس اینقدر
برخوری که از عالم جمع است ومقدار
لون وشکل مثل صور عالم فرق ندارد چه

جای صور فرق الفرق ودانی که مجردات
واز ظلمت مادیت وابعاد مکانی وتمادی
زمانی عری وبری است وپر نور است وحکمای
اشراق او را نور اسپهبد گفته اند بلکه
گذشت که علم که یک شان از وجود او است
شئون او است نور است که معصومین
فرموده اند العلم نور یقذفه الله فی
قلب من یشاء وبعضی از حکما علم را
تعریف کرده اند که العلم کون الشیء

نور النفس ونور الغیره ملکه در این
هنکام اکر عنایت شامل تو شود از عیان
کنی با نچه عرفاء شامخین وحکماء
راسخین فرموده اند که هر که هرجا
که وجود حقیقی ساری شده است بقدر
وجود در انجا علم وقدرت وارادت و
حیات ومحبت ونحو اینها سرایت نموده
است باینمعنی که اینها عین وجودند
چه اکر اینطالب وجود او قید برای

هر عاقل

هر عاقل ظهور نداشته باشد مکر
اصحاب فراست که ینظرون بنور الله اند
در وجود نفس ناطقه اکر غوری کنند
ظهور دارد یعنی علم خود بخود وارادت
ومحبت خود بخود وقدرت بر قوای خود
چه در موضع خود مبرهن است علم نفس
بخود حضوری است نه حصولی و وجود علم و
عالم ومعلوم است ونیز خود محبت بخود
است چنانچه کذشت وچون وجود هم

قوتها و آثار آنها را دارا است قدرت است
و چون علم و قدرت که مبداء فعل است
هر دو جمع است حیات نامست ذاتی نه عرضی
چون حیات بدن که بمعنی حیات مبداء
الادراک و الفعل است و الحی هو الدراک
الفعال و اینها و مانند اینها را از کمال
بوحدت و بساطت مصداق است و
پیش محققان نفس ناطقه قدسیه
خود وجود است و ماهیت ندارد چه ماهیت مجرد

مجرد جامع و مانع را گویند و این منع حقیقی
است و نفس حد بقف ندارد و تشبث
بدن باو بفهمی میماند که در او تسخن و
تحمر و تحجر و تشعل و تنور تا تنور بعالم
کبیر پدید ار اید و نیز هر ماهیت که برای
نفس خود تصور کنی حتی مفهوم جوهر
مجرد که اشارت باو کنی هو و اشارت
بذات خود کنی بانا لیس هیچ ماهیتی را دا
خل در ذات خود ندانی که کدام لیست زبانی

وسر لیست سبحانی ووجودیست حقیقی
واعیانی ودر انوار قاهره که عقول اند
نوریت وامثال ان که مذکور شد ظاهر
تر است چون حضور وجمعیت وفعلیت
وو تجرد ووسعت او فر است یذکر کم
الله شهودها ودر نور الانوار بهر
برهانه وجل سلطانه نوریت بی نهایت
است در شدت چه وجود او در عین وحدت
وبساطت وجودی است که همه وجودات

مجرده

مجرده ومادیه وبرزخیه مشمول وجود
اوست وعنت الوجوه للحی القیوم پس
اوست نور انوار اظهر الله نور السموات
والارض ومقهوریت کل انوار
مجرده وحسیه در سطوع نور حق حقیقی چون
مقهوریت انوار کواکب است در نهار
در شعاع سلطان الکواکب والنیر الاعظم
یعنی افتاب یکی از آیات وازان جمال نور
اوست وتمامیت صفات او تعم مبرهن است

که عین وجود است مقدمهٔ دیگر
بدانکه در احادیث اهل عصمت که بنو
ت سابق بر این صور اشیا در عالم
ذره وطن عهد و میثاق رسیده اند
و این مخصوص است بصورت که دانستی
و اختلاف صورت ... است و بس و همه مهیات
جزئیت بیکوجود علمی فعلی قدری
موجود بودند این است که الست
را بلی جواب گفتند که از خود وجود

نداشتند

نداشتند و بوجودات متشتته ادیه
که معنا بخود میکنند هنوز وجود
نبودند و بوجود علمی که از حقیقی ربو
بیت بود انوار آغازی انجام پذیرفت
لك الملك ولك الحمد لا شریك لك
میگفتند همین بشیئیت ماهیت که
یکی از معانی طینت است والله یعلم
تملشیئی بودند بوجهی مانند صور
علمیه تو باشیاء علمیه تو پیش از صدور

از تو که انوجود وجود انها نیست و
وجود علمی تو است و وجود ان معمولات
وجودات متفرقه است که در مواد
و موضوعات خود دارند و همچنین کینو
نت سابقه برای ارواح هم رسیده
مثل خلق الارواح قبل الاجساد بالفی
عام و امثال این و همین حدیث
شریف بنابر انکه مبرهن شد که نور
حقیقی وجود حقیقی است خاصه

وجود

وجود حقیقی جمعی و باید دانست که مراد
نیست که ارواح جزئیه بصفت جزئی
است و اختلاف کینونت سابقه دارند
ارواح مفارقه موجودات بدنها که بنحو اختلاف
هستند و هر یک را هویتی است
غیر هویت دیگری باعتبار اکتساب
هیئات نوریه و ملکات حمیده علمیه
و عملیه و مقابلات اینها چنانکه منطقیین
نفس ناطقه را کلی متکثر الافراد الغیر

المتناهية المجتمعة الوجود بالفعل شمرده
اند و سخن در کینونت سابقه بر بدن
و قبل دار الاعمال و الاختلافات پس
نبودن ارواح مگر بطور وحدت اعنی
کینونت سابقه عقل کلی کینونت سابقهٔ
ارواح بود چه عقل و نفس تباین نیستند
بلکه تفاوت بکمال و نقص دارند نه اختلاف
نوعی و پیش محققین وجود مقول
بتشکیکات است و آنچه از افلاطون

مشهور

مشهور است که نفس ناطقه قدیم است
بهمین معنی است که کینونت سابقه
عقل فعال مثلا نفس را میگیرد چه نفس
اشراقات از او و مباین نیست با او
و این نم از آن یم است و شعاعی از آن
شمس است و قبسی از نار انوادی ایمن
است چنانکه بعلم و عمل بعنایت حق تواند
وسعتی و انبساطی پیدا کند و گذشت
که نار فحم تواند نور عالم کبیر شود پس

تواند نفس اتصال بعقل فعال پیدا کند
وفنای در او وبقای باو باید واراده
نکرده است که نفس من حیث هی نفس
وارواح جزئیه با کثرت افرادی
قائمند که اگر این مراد او باشد قدح
حکمای مشائین براو لازم اید که
نفوس پیش از ابدان اگر باشند وا
حدند یا کثیر اگر واحدند بعد از تعلق
باین ابدان مادیه اگر بر وحدت باقیند

باید

باید بدانند هر یک انچه دیگری میدانند
ودر فراست وبلاهت وسعادت وشقاوت
باید یکسان باشند وبدیهی است
بطلان این واگر بعد از تعلق کثیر
باشند میگوئیم کثرت نوع واحد که
افراد موجوده بوجودات متعدده باشند
بماده ولواحق ماده است ودر ان نشأت
سابقه ماده نیست وماده نفس بدن
طبیعی پس اگر در ابدان طبیعیه باشند

وبعد ازان باینها بیاید تناسخ میشود
وتناسخ باطل است علاوه سخن در
انشاءه سابقه بود که در سلسله طولیه
نزولیه باشند واین خلاف مفروض است
هدایة پس چون اینهارا بدانستی
وگذشت که روحانیة حضرت ختمی مرتبت
صلعم عقل کلی است وروحانیت حضرت
امیرالمؤمنین علی ع که نفس کلیه است
بدانی که نفس کلیه در اصل عقل کلی بود

چون

چون تنزل نمود والی بی تجافی از مقام
خود نفس کلیه شد چه تنزل افاضت
است وافاضت آن است که فیض نازل شود
از فیاض ودر نزول از فیاض چیزی از دو
نکاهد ودر عود بمجاورته او چیزی
بر او نیفزاید پس نفس کلیه سنخیت دارد
با عقل کلی بلکه یکذات است صاحب دو
مرتبه عقل کلی باطن ذات نفس کلیه است
ونفس کلیه ظهور عقل کلی وچنانکه در

قوس صعود چون مستکمل شود واز
بدن وقوای او بی نیاز شود ومکتفی
گردد بذات و باطن ذات خود عقل می
شود ساقط الاضافه از اجسام طبیعیه
وتفاوتی میانه این وآن نیست مگر به
ضعف وشدت چون ضوء هوای مغیم
وهمان ضوء بعد از صحو پس همان ذات
نفس است که عقل میشود ذاتی دیگر جدید
هویدا نشد بلکه تعلق داشت بعالم
دون

دون علاقه اش گسیخته شد همچنین
در قوس نزول اول عقل کلی بود وبعد
نفس کلیه متوجه بعالم صور فلکیه و
بعد در اینعالم دو نفس شدند که ظاهر
شدند در دو بدن که ماده یکی از صلب
عبد الله آمد وماده دیگری از صلب ابیطالب
ولیکن اول یکی بودند انا من اهوی
ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنا ابصرته واذا ابصرته

ابصرتنا ونکته اربعة عشر الف عام ان
است والله یعلم که اجسام بسیطه نوزده
کره است و یکی مرتبه جرمیه نفسیت سماویه
و هر یک مظهر هزار اسم از اسمای حسنای
خداوندی بودند و این مراتب چهارده
پیش از ترکیب و امتزاج و حصول مزاج
بود هدایة و این حدیث شریف اتحاد
النورین را دلالت است بر عصمت
حقیقت علویه حقیقة محمدیه ص
معصوم

معصوم است پس حقیقت علویه که
با او متحد النور است معصوم است و مثل
این است قول پیغمبر که یا علی خلقت انا
وانت من طینة واحدة چه یکی از معانی
طینت علوم حقه و ملکات حمیده و
احوال علیه است که طینت علیین اند
برای ارواح نوریه و مقابل اینها طینة
سجینیه است برای ارواح ناریه پس هرگاه
طینت روح مطهر اند و بزرگوار یکی

باشد وطینت روح محمد طاهر و نقی
و فاضل باشد پس هم چنین طینت
روح علوی پس هر دو بزرگوار یکی
معصوم و مثل این است و دلالت بر
خلافت و عصمت حدیثیکه در مسند
احمد بن حنبل و در صحاح سته از نبی صلعم
منقول است که ان علیا منی و انا من
علی و هو ولی کل مومن بعدی لا یؤدی
عنی الا انا او علی ع و هم چنین در
مسند

مسند است و در جمع بین الصحیحین
و در جمع بین الصحاح الستة ان النبی صلعم
قال لا یحبک الا مومن و لا یبغضک
الا منافق چه علی نیست مگر علم بالله
والیوم الاخر و ملائکته و کتبه و رسله
و مکارم اخلاق حسنه و صفات علیه و ایمان
مومن که محبوب مومن است و مبغوض
منافق چه او همه حالات است و تهی از حشمان
و پیوسته بجانان است بلکه چون علی ع

طينت عجين است از آب حيات علم و معارف
اسرار ربوبيه و خاك پاك اخلاق
الهيه محبوب مؤمنين است حالا و فعلا
نيز بالكه محبوب منافقين است بحسب
فطرت اصليه كه كل مولود يولد على
الفطرة فطرة الله التي فطر الناس
پس بايد معصوم باشد از كباير و
صغاير و هر خطائي و نقصي چه اينها
مبغوض مؤمنست و يكي از مطلق الاثر

محبوب

محبوب او است اگر چه خود قاصر باشد و
از جمله نصوص كه مشهور است بلكه
پيش از علماي شيعه متواتر باللفظ است
حديث طير مشوي كه در مسند احمد
و جمع بين الصحاح الستة از انس بن
مالك مروي است كه كان عند النبي
طائر قد طبخ له فقال ائتني باحب الناس
اليك ياكل معي فجاء علي فاكل
معه و از انجمله حديث فتح خيبر است

کہ در مسند احمد از طرق کثیرة و در
صحیح بخاری از طرق متعدده و در صحاح
سته نیز از عبد الله بریده منقول است
کہ قال سمعت ابی یقول حاصرنا خیبر
واخذ اللواء ابوبکر فانصرف ولم یفتح
له ثم اخذها عمر من الغد ورجع ولم
یفتح له واصاب الناس یومئذ شدة
وجهد فقال رسول الله انی دافع الرایة
غدا الی رجل یحبه الله ورسوله ویحبه

الله

الله ورسوله کرار غیر فرار لا یرجع
حتی یفتح الله له فبات الناس یتدارکو
ن لیلتهم ایهم یعطاها فلما اصبح
الناس غدوا الی رسول الله کلهم یر
جون ان یعطاها فقال این علی بن ابی
طالب فقالوا انه رمد العین فارسل
الیه فاتی فبصق رسول الله فی عینیه
ودعا له فبرء فاعطاه الرایة ومضی
علی فلم یرجع حتی فتح الله علی یدیه

هدایة بدانکه محبت حقتعالی انجناب
داکه در این حدیث است وحیث قبل
پیش زمخشری وبعضی دیگر زیادتی
ثوابی دن است واین نمیشاید مگر
بزیادتی عمل بحسب کم وکیف پس او
افضل است بعد از پیغمبر از غیر و بحسب
تحقیق محبت برحقیقت خود محمول
است ولیکن محبت حق انجناب را منطوی
است در محبت حقسبحانه بجود چه محبت

دایر مدار ادراک جمیل است واشتداد
محبت باشتداد قوة مدرکه وادراک
اوست یا بازدیاد جمال وبها جمیل و
هریک کفایت میکند واشتداد محبت
چه جای انکه همه جمع شود ودر حضرت
ذی الجلال والجمال والنور والبهاء
المطلق همه جمع است چه ادراک جمال
او در اعلی مراتب قوة است وجمال
او بی نهایت ودر اتم مراتب تمامیت و

وهر جمالی در شیء است از جمال او وهر
کمالی نمی از یم کمال او پس محبّت او بوجود
وراء لامتناهی بما لامتناهی است و
از انجا که کسی که شخصی را دوست دارد
آثار او را و ماسوب بان و عبید او را
دوست دارد از انجهت که مضافند باو
کما قیل امرّ علی جدار سلمی (دیار)
اقبّل ذا الجدار وذا الجدارا * وما حبّ
الدّیار شغفن قلبی * ولکن حبّ

من

من سکن الدّیارا وایضاً اقبّل ارضاً
سار فیها خیاراً زها جمالها * فکیف بدار
دار فیها جمالها * پس حق آثار خود را
دوست دارد از انجهت که آثار او است و
آثار قریب محبوب ترند نزد او و علی عم
احبّ آ از کل مجد او رسول صلعم چه او
کل الآثار است بنحو بسیط ما بنا حقیقة
محمّدیه وورد فی الزیارة الجامعة ذکرکم
ع انفسکم فی النفوس وارواحکم فی الارواح

وگذشت معنی اینفقره واین محبّت
اثار تید امتکلم اراده گوید وحکیم
عنایت وچون محبّت اثار از انجهه
که اثار اواست منطوی در محبّت
اواست ایهٔ شریفهٔ یحبّهم ویحبّونه
که در حق ائمه اثنا عشر است وعدد
حروف او اثنا عشر است وکلمه هم
بحسب عدد وهم اعداد حروف ادم است
وادم حقیقی اناانند در نزد شیخ
مهیمنی

مهیمنی قرائت کرده‌اند فرمود الحق
انه یحبّهم ولا یحبّ الا نفسه واین
محبّت حقه است که کنت سمعه و
بصره او را ثمره است وبا کنت یده
ورجله معادله است واز اینجا است
که حضرت امیر المؤمنین علی ع فرمود
قلعت باب خیبر بقوّة ربانیّة لا
بقوّة جسدانیّة وبنیکو گفت صاحب
سلسلة الذهب ملا عبد الرحمن الجامی

قدرت وفعل حق از او زده سر × کند

بی خویشتن در از خیبر × خود چنین

که چنبر کردون × بلیش ان دست وپنجه

بود زبون × وابن ابی الحدید که یکی

از عظمای علمای اهل سنت است

در شرح نهج البلاغه اشعاری در

مدح سید الاولیا علی عالی اعلی

ذکر کرده که نقل انها مناسب اینمقام

این است که × امام هدی ردت له

الشمس

الشمس جهرة فصلی اداء عصره

بعد مغرب ومن قبله افنی سلیمان

خیله رجاء فلم یبلغ بها نیل مطلب

یجل عن الافهام کنه صفاته ویرجع

عنه الذهن رجعة خیب فلیس بان

القول عنه بکاشف غطاء ولا

فصل الخطاب بمعرب وتنقض اسراب

النجوم عواکفا علی حجره بل تیر کوکبا

بعد کوکب فلولاه لم ینج بن متی

ولا جنا سعير لابرهيم بعد تلهب
ولا فلق البحر ابن عمران بالعصا ولا
فرت الاحزاب من اهل يثرب ولا
قبلت من عابد صلواته ولا غفر
الرحمن زلة مذنب واز انجمله در مسند
از سلمان روايت كرده است كه انه قال
يا رسول الله من وصيك قال يا سلمان
من كان وصي اخي موسى قال يوشع بن
نون قال صلعم فان وصيي اخي موسى و

ووا

ووارثي يقضي ديني وينجز وعدي علي
بن ابي طالب ع واز انجمله در كتاب مناقب
احمد بن مردويه روايت كرده است باسناده
الى ابن ابي ذر قال دخلنا على رسول الله
صلعم فقلنا احب اصحابك اليك وان
كان امر كنا معه وانكانت ما كادونه
قال هذا علي اقدمكم سلما واسلاما
واز انجمله است انچه در كتاب ابن ابي
المغازلي الشافعي روايت كرده است

که قال رسول الله لکل نبی وصی و وارث
وان وصیی و وارثی علی بن ابی طالب ع
واز جمله نصوصی که بطریق اهل سنت رسیده
و در کتب علمای ایشان ثابت است احا
دیثی است که در مواقع مخصوصه
رسیده است مثل احادیث یوم الغدیر
و یوم المواخاة و یوم سد الابواب و یوم
الخندق و حدیث المنزلة و حدیث اجتماع
کمالات انبیا و حدیث خصف النعل و حدیث

اخذ

اخذ برائت و حدیث ایة النجوی الی غیر
ذلک مما لا یکاد یحصی و این رساله
وجیزه را گنجایش ذکر آنها نیست و اینها
واضعاف اینها در کتب فریقین ثبت است
و وجه دلالت آنها از امور جلیه که مذکور شد
معلوم است مجملا آن حضرت از جمیع صحابه
افضل است بعلت وفور علم و حلم و شجاعت
و حکمت و عفت و سخاوت و با وجود
عصمت و در وفور علم محمدی است که

مرجع همه فنون علوم ومبدء سلاسل
معارف حضرت قیوم است تعالی وتفضیل
مفضول بر فاضل جایز نیست هدایت
بعد از حضرت امیر المؤمنین ع امامت
ثابت است از برای اولاد امجاد او ائمه
احد عشر بنصوص متواتره از حضرت خیر
البشر ونص هر متقدم از ایشان در حق
متاخر الی القائم المهدی الهادی المنتظر
الاظهر الانور بالروح من الشمس والقمر

والاحجب الاغيب بالصورة من السر
المستتر وبذكر اسمائهم المباركة في ضمن
صلواتنا نشلنا وثناء اتينا اللهم يا ربنا
الحي القيوم المعبود يا الهنا العلي العظيم
المحمود وصل على سيدنا محمد صاحب
الاسرار المستودعة وائمتنا المعصومين
العليين الاربعة والمحمدين الثلثة البررة
والحسنين والحسين الشهيد وموسى
وجعفر بتعيين ذريته فاطمة الضعفة الواردين

الصادرين بكوثر للعاطشين اولى
الحياض المترعة فبحقك اللهم و
حرمتهم اغفر لنا كل ذنب وتبعة و
ثبتنا على محبتهم بقدمهم المشايعة
انك انت الملك القدير بيدك
الرفعة والضعة . فصل در قيام
بقام ذكر اعمو زمي است در وجود حضرت
قائم الذى شهوده الله ذكره
وقيامه للقيامة لبشرى عليه سلام

الله تترى الى يوم الطامة الكبرى
بدانكه وجوب لطف بر خدايتعالى
كه دلالت دارد بر وجوب نصب امام بر
خدا تخصيص ندارد بزمانى دون
زمانى بلكه هميشه بايد امام معصوم
باشد كه حافظ دين الله باشد و
هدايت كند خلق و نسبت حقتعالى
بخلايق ماضيين و غابرين على
السواء است ولن تجد لسنة الله

تنبیلا و اینان مثل انان نیاز
مندند برهنمائی و وجوه حاجت که
در اوّل رساله گذشت در همه وقت
خلق را هست و ترجیح بلا مرجّح بر
حقتعالی جایز نیست که برای اهل
زمانی اطبّاء النفوس بفرستد و اهل
زمانی را مهمل بگذارد ایحسب الانسان
ان یترک سدی و در احادیث بسیار
مذکور است که زمین هرگز خالی از

امام ع نمیشود و الا خراب و اهلش هلاک کند
وفی حدیث علی ع بل لا یخلو الارض من
قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او
خائفا مغمورا لئلا یبطل حجج الله و بیناته
هدایة منکرین را شبهه است که وجود
امام غایب بی تصرّف در امور خلایق چه
ثمر دارد جواب ان است که وجود او با تصرّف
باطنی لطفی است و تصرّف ظاهری او
لطف دیگر است و تفویت این لطف

برخلق ازجان خود خلق وسوء کردار
انها است یا انکه همان تصرّف باطنی
عظیم لطفی است که علما بالله از مشکوة
نور حضرت مقتبسند و باز خلایق
ازانها مستمدّند و بوجهی غیبت به
حسب صورت انحضرت است که معنی او از
نظر ظهور مختفی است که بخلاف وارث
عقل کلّی محمّدی است وچنانچه
حضرت ظاهر باشد هر کسی نتواند

ازاو

ازاو مستفیض کردد الا بواسطه
ورابطه و وسایط و وسائل بالفعل موجود
ند و هر که هدایت میکند بجزء معنوی
میکنند بجزء صوری و معنی ان حضرت
در کار است و هر که بهرچه سزاوار است نیل
او از فیض ان بزرکوار است باذن الله تعالی
هذا العنایات ودع المبادی مرحم حفظ
دین وصحت ایین وروش و دانش
وبینش بخواهش صادق بخواهند

از نواب عام و اولیای امت که میسر
است و غذای عقل بطلبند که مرزو
قلست از اشعه وجود او و فیض و
جود او نه دیدن صورت تنها و غذای
حس و خیال بیت انکه دا روی نه
هبود نداشت دیدن روی نبی
سود نداشت وهر دیده رمد دیده
نتواند افتاب ببیند ومع ذلک فیوض
افتاب با دیده راتوان انکار نمود که

در

در شب مهتاب عالم را روشن دارد
ومطلع بر اوضاع ماه مستنیر را مستقیم
داند و همه ارباب ملل خیرات ومبرات
که از خیر صادر شود بابسته بید ملک
داننا و شرور و فتنه که از شریر ظاهر
شود با غوای شیطان وننا انرا ببیند
ونه این را اکر کویند که هدایات
ایمانیه و تصرفات عادله که بحسب
باطن از انحضرت دانی از حق تعالی

کوئیم ابی الله ان یجری الامور الا
باسبابها و کذشت که ربطی نیست
مردم را بایزد پاک مکر بتوسط انسان
کامل که نبی و ولی باشد و نسبت
خدا و عقول مجرده محض بهمه علی
السواء است و عقل خود را رویه
تنهائی قاصر است مصراع عقل ره
بر دلیلی تا در دوست × پس باید
خدایتعالی نصب امام فرماید تا

مردم نماید که اولیاء الله ادلاء
علی الله اند بیت همین که
اسرافیل وقتند اولیاء × مرده را
زایشان حیوتست و نما × جانهای
مرده اندر کور تن × بر جهد زآواز
ایشان از کفن × بلی در عین آنکه
اسباب میکنند خدا میکند زیرا
که چون اسقاط اضافه وجود از
مهیات اسباب کنی وجود الله

دراو ببینی وه ظاهر در اسماء وصفات
حق تعم که کنی اسباب نماند و حق
بین شوی و باین معنی گفته است
دیده خواهم سبب سوراخ کن
هدایه انچه ماثور است و
مشهور است که حامل الارض هو
الحوت تاویلش ان است والله
یعلم که عالم صورت و عالم معنی
متطابقند بروج نوری صوری
در عالم

در عالم حس دوازده است و اخر
بروج برج حوت است پس بروج
نور حقیقی که نور امامت است
نیز دوازده است و برج اخیر هو
المهدی القائم بالحق پس ان
حضرت بجای برج حوت است
برای کوکب امامت و ولایت و
نور هدایت بصیرت و حاملیت
محمول است بر قیام صمد وری

ارض نور او هدایة شبهه دیگر
در اینمقام این است که بدن
مرکب است از عناصر اربعه که
مدام در تنازع و لستاد عذا با مجادل
پس چگونه میشود که مدت
مدیدی باقی بماند جواب آن آنست
که لا تقدر عظمة الله علی قدر
عقلك فتكون من الهالكين
بودن خضر در زمین مدت مدید

چون بودن عیسی ع است در
اسمان در عهد بعید که اهل
بیت محمد ع و غیرهم قائلند
و در قران مجید فرموده وما
قتلوه وما صلبوه ولکن
شبه لهم و خضر ع شخص
انسانی است و بحیات صوری
او از عهد موسی ع تا حال قائلند
و در ظاهر قهر سلطان مرکب

جسمانی است و بجیات تشخص او
در همه وقت قائلند و با اینهمه
سریان حکم و جریان در نزد ضدّ
محجّبیت ا ازبعضی که بوجود نوعی
وصنفی قائلند وچون نوع و
صنف محفوظ بتعاقب اشخاص
میدانند وهذیت وهویت
را بتشخّص روحانیت کلیه
دانند مانند تشخص انسان

طبیع

طبیعی بروح جزئی هدایة اسراریة
صیغ قیّوم و قائم و قیامت ازیك
مادّه ماخوذ ند وقیّوم صیغه
مبالغه قائم است وقائم اسم فاعل
است وقیامت مصدر قائم است
وچون مبدء غیبی باشد خود علّت
غائیّه فعل خود است وقیامت
قیام عند الله است بعد ازانکه
قیام عند النفس بوده پس قیامت

که نهایت سلسلهٔ طولیهٔ صعودیه
است غایة ظهور قائم باشد و تا
قیام قائم بالحق نشود قیامت
قیام نکند گفتیم قیوم مبالغه
است باید دانست که اختصاص
بحقتعالی دارد چه حق چون عرض
قیام بموضوع ندارد و چون صور
جسمیه و نوعیه قیام بماده ندارد
و چون نفس قیام بماده بمعنی

متعلق ندارد و چون عقل کلی
قیام اعتباری بمهیت هم ندارد
که این است مجرد است و غنای
صرف و هر یک از این ممکنات
علاوه بر قیام بماده خارجیه
و قیام بماده عقلیه قیام صدوری
بفاعل هم دارند پس او است قائم
بذاته بقول فهو القیوم تعالی شانه
والقائم قائم به و هو القیم بامر

عباده غيبا وشهادة والحمد لله اولا

واخرا والعظمة له باطنا وظاهرا و

الصلوة والسلام على محمد واله

دائما متواترا وقد فرغت من تاليف

الرسالة في اليوم الثامن من شهر

رجب المرجب سنة اربعة وسبعين

بعد المائتين والالف من الهجرة

النبوية ١٢٧٤ سنه

تم الكتاب

